

معنای اپوزیسیون!

آن چیست که «لایسیته» می نامند؟

گفتار چهارم (۲)

– اصلاحات لائیک در جمهوری سوم

از اواخر دهه ۱۸۶۰، اصلاحات لائیک در فرانسه، به ابتکار فعالین سیاسی و بخشی از نمایندگان جمهوری خواه رادیکال مجلس، در ابعاد بیش از پیش گسترده‌ای آغاز می‌شوند.

فرم‌ها بر حول دو محور انجام می‌پذیرند: از یک سو جدا کردن دولت از کلیسا و از سوی دیگر لائیک کردن نهادهای عمومی و بطور عمده و اساسی نهاد آموزش و پرورش، یعنی مدارس. واقعیت این است که در فرانسه، مبارزه برای ایجاد یک «مدرسه رایگان و لائیک برای همه» به سان یکی از ارکان بنیادین جمهوری، هم‌چون موتور اصلی اصلاحات، عمل می‌کند. بیست سال پیش از آن که قانون جدایی دولت و کلیسا در سال ۱۹۰۵ تصویب شود، لائیسیتیه در مدارس فرانسه برقرار می‌گردد.

علی شاهنده

استقلال

«استقلال» «حق» است و «حق» مفهومی انسانی است. «استقلال» عبارتست از حاکمیت اراده یک جامعه انسانی در اداره امور خود در سرزمینی که در یک پروسه تاریخی اقامتگاه «وطن» او شده است.

دانسته است که طبیعت با انسان، که از قدرت اندیشه و به یاری آن از قدرت کشف و شناخت نیروهای طبیعت و به کارگیری آنها با ابزار سازی و برنامه ریزی برخوردار است، معنی و هدف یافته است. و انسان به همه‌ی امور و پدیده‌ها حتا حمایت از حیوانات و محیط زیست از دیدگاه نیازمندی‌های خود و تامین آنها می‌نگرد، مقوله «استقلال» نیز از این حکم جدا نیست.

۱- استقلال یک مفهوم است، مفهومی انتزاعی از حق حاکمیت مطلق اراده انسان به اداره امور زندگانی خویش از جمله واکنش در برابر عوامل و عناصر دیگر طبیعت مصون از دخالت انسان‌های دیگر و چون «حق» است و داشتن «حق» مستلزم قدرت بالقوه شناخت و اعمال آن است، بنابراین صرفاً دارای ماهیتی انسانی و به معنای حق حاکمیت او است. و چون انسان موجودی اجتماعی است، این حق به جامعه تعلق می‌گیرد. بنابراین استقلال عبارت است از حاکمیت اراده جامعه انسانی در اداره امور خود در سرزمینی که در یک پروسه تاریخی اقامت گاه و «وطن» او شده است. و از این رو از دو عنصر تشکیل شده است: جامعه انسانی و سرزمین اقامتگاه «وطن» او، و این دو اجزای جدایی ناپذیر از یک کل هستند که انسان (جامعه انسانی) عنصر ماهوی و ثابت آن و سرزمین «وطن» عنصر وابسته به عنصر اصلی و ماهوی (جامعه انسانی) است.

۲- اعتبار سرزمین بسته به وجود جامعه انسانی درون آن است و گرنه خود بخود نه حقی دارد و نه اراده‌ای و نه اعتباری و نه استقلالی. زمین فاقد شعور و اراده و قدرت تشخیص است. هیچ گوشه‌ای از زمین نه کسی را مالک خود می‌داند و نه خود را متعلق به کسی و یا ملت خاصی و از همین روی حقوق شناخته شده و بر آن تاکید شده همواره «حقوق بشر» بوده و هست.

ادامه در صفحه ۱۲

در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری که دارای ساختار سیاسی دمکراتیک هستند، هیچ نیروی سیاسی بیرون از نظام سرمایه‌داری قرار ندارد، زیرا بر اساس قوانین اساسی این کشورها هر نیروی سیاسی می‌تواند با برخورداری از اکثریت رای مردم حکومت را در دست گیرد و قوانین مناسب با منافع خود را تدوین و در مجلسی که نمایندگانش توسط رأی مردم برگزیده شده‌اند، تصویب کند. هم‌چنین در این کشورها مجلس منتخب مردم می‌تواند مفاد قانون اساسی را با رای موافق بیش از دوسوم از نمایندگان تغییر دهد. بهمین دلیل نیز در همه این کشورها احزاب کمونیست که خواهان نابودی نظام سرمایه‌داری و تحقق جامعه‌ای سوسیالیستی هستند، احزابی قانونی‌اند و می‌توانند با بدست آوردن اکثریت آرای مجلس در جهت خواست‌ها، آرمان‌ها و آرزوهای خویش گام بردارند.

به این ترتیب چون همه نیروهای سیاسی در درون نظام قرار دارند، هنگامی که در مجلس نیروی اقلیت را تشکیل دهند، اپوزیسیون حکومت را تشکیل می‌دهند، زیرا روزی می‌توانند به نیروی اکثریت بدل شوند و به قدرت سیاسی چنگ اندازند.

ادامه در صفحه ۱۵

مجید زرباش

شکنجه زندانیان و حقوق بشر امریکائی!

انتشار تصویرهای شکنجه و زندان ابوغریب عراق و آگاهی مردم بر ابعاد تازه‌ای از جنایت اشغالگران امریکائی، امواج گسترده‌ای از خشم و نفرت و اعتراض را در سراسر جهان برانگیخت. رهبران پنتاگون و کاخ سفید در آغاز کوشیدند موضوع را در اقدام «زشت و غیرقابل قبول» و مغایر با اخلاق و ارزش‌های امریکا «توسط چند نفر از مأموران زندان و دادن وعده مجازات آنها خلاصه کنند و بدین ترتیب از گسترش دامنه اعتراضات جلوگیری نمایند. اما انتشار خبرها، تصویرها و جزئیات دیگری از بعد جنایت، این تکاپو را بی‌ثمر نمود و آشکار ساخت که در پشت این اعمال ضدانسانی، عوامل، دست‌ها و سیاست‌هایی نهفته است که فراتر از «رفتار زشت چند اونیفورم پوش» است.

برملا شدن کیفیت و موارد شکنجه، گستردگی و ادامه طولانی آنها و پخش خبرهای بعدی نشان داد که برخلاف اظهارات رهبران امریکا، جنایات زندان ابوغریب نه تصادفی و استثنائی و نه اقدام خودسرانه چند سرباز بدون اطلاع مقامات بالا، بلکه بطور سیستماتیک و با تأیید و حمایت مقامات بالا، مأموران سیا، افسران اطلاعاتی ارتش و کارشناسان بازجویی انجام گرفته است.

ادامه در صفحه ۱۳

دیگر مقالات این شماره:

انقلاب پروتاریائی و برنامه‌ی آن: کارل کائوتسکی
بدرود. اخلاق صهیونیستی: آلبرت شنادیر
نگرشی بر اوضاع ایران و آینده‌ی آن: میهن‌بزی

جمع صفرها آغاز شد. و موريس بر اساس کارهای تحقیقاتی خود باین نکته نیز پی برد.

روشنفکران اسرائیل - که بنی موريس نیز به آن تعلق دارد- با آغاز مذاکرات صلح خود را با خشونت فلسطینیان روبرو دیدند که هر چند اشغالگری اسرائیل موجب آن گشته بود، اما خود را از سرچشمه انگیزه اصلی خود رها و مستقل ساخته بود. باین ترتیب ترور از سلاح سیاسی به ابزاری ضد سیاست بدل گشت که جلوی هر گونه گفتگو را گرفت. تفاهم آنجا آغاز می شود که خشونت پایان پذیرد، اما خشونت مداوم زمینه برای هر گونه تفاهمی را از میان برداشت. اسرائیلیان صلح جو و خواهان سازش، خود را از عرصه عمومی کنار کشیدند و با جدیت در این باره اندیشیدند که شاید راستگرایان حق داشته و خود سالها در اشتباه بوده اند. همین امر پشت صحنه مصاحبه کنونی موريس را تشکیل می دهد.

در سالهای گذشته فراسوی مرزهای دولت ملی حافظه ای جهانشمول بوجود آمده است که با خاطره هولوکوست Holocaust، کشتار خلقها، بردگی و استعمار تعیین یافته است. اینک اما این حافظه در اروپا، آن طور که مذاکرات دادگاه بین المللی در لاهه درباره دیواری که باید اسرائیلیان و فلسطینیان را از هم جدا سازد، نشان داد، علیه اسرائیل بکار گرفته می شود. موضع اسرائیل پافشاری بر منافع ملی است. باین ترتیب موضع اسرائیل به ضد موضع جهانگیر جهان-میهنی بدل گشته است. اسرائیلی که در سده ۱۹ گیر کرده است، از سده ۲۱ پس افتاده است.

عکس العمل اسرائیل در برابر رأی دادگاه لاهه آن بود که به جهانیان نشان دهد که اسرائیلیان نیز قربانی می دهند و رنج می کشند. ما فهمیدیم که تنها از این راه می توانیم از سمپاتی افکار عمومی جهان روشننگرا برخوردار شویم. موريس نمی خواهد بر این قاعده جهانگیر بازی کند. او در پی یافتن موضعی فراسوی اخلاق است که بر مبنای آن زنده ماندن گروه خودی بر همه چیز دیگر برتری دارد. مصاحبه با بنی موريس اما از نکته دیگری نیز پرده برمی دارد: در دورانی که جنگ برای زنده ماندن در جریان است، داستانسرائی تاریخی تردیدآمیز از عدالت جهانشمول تهی می شود. این امر در جوامعی که اخلاق جهانشمول آنها هنجارین normativ گشته است، در موارد بسیار غیر قابل فهم است. پشتیبانی اکثریت یهودان از تمامی اقدامات حکومت خود، در عین حال بیانگر ترس فزاینده ای است که تروریسم در رابطه با ادامه موجودیت اسرائیل فراهم ساخته است. باین ترتیب شکاف میان اروپا و اسرائیل مداوماً بیشتر می شود.

در گذشته چپ اسرائیل در پی یافتن گذشته ای بود مبنی بر طرحی جهانشمول. امروز نمی توان بخود چنین اجازه ای را داد. در چنین موقعیتی نمی توان از چرخش اخلاقی اروپا پیروی کرد.

عکس العمل اروپا در برابر «پاکزادگی های قومی» در دهه گذشته بیانگر چرخش هنجارین جامعه بین المللی است. پیش از ۱۹۴۸ راندن ها امری مشروع و وسیله ای بودند برای ثبات بین المللی. پس از ۱۹۴۸ «پاکزادگی قومی» مشروعیت خود را از دست داد. از آن پس این امر به کارکردی ممنوع و غیراخلاقی بدل گشت. این ارزیابی نتیجه اقدامات بین المللی است که بر پایه چرخش زیرپایه های حقوقی صورت گرفته است، چرخشی که بر اساس آن ارزیابی اخلاقی و حقوقی از اقلیت های ملی را به سرزمینی محدود نمی سازد و به مجامع بین المللی اقتدار و اجرای سیاسی آن را واگذار نموده است. و چنین بود در لاهه و با این امر دشوار باید روشنفکران اسرائیلی برخورد کنند.

برای بنی موريس و بسیاری دیگر از اسرائیلیان که تا تابستان ۲۰۰۰ به اردوگاه صلح تعلق داشتند، همین اقدامات اخلاقی و قانونی عامل محرکی بودند برای تمایل صلح گرایانه آنها. اما درست در زمانی که ابتکار صلح اسرائیل به نقطه اوج خود رسیده بود، ترورهای انتحاری فلسطینیان آغاز شد و آنها حق بازگشت خود را مطرح ساختند، باید اخلاق جهانشمول از نو مورد اندیشه قرار می گرفت. نتایج تحقیقات موريس اما موجود بودند و نمی شد از آن گریخت. در ۱۹۴۸ اسرائیلیان

این تاریخ نگاری نوین چه اهدافی را دنبال می کند که به اشتباه آن را پصاصهیونیسیم نیز می نامند؟ مدرنیسم غرب که بدان به مثابه عامل برتر، پیشرو، آینده ساز و در خور تحسین نگریسته می شد، به انگیزه هدایت کننده روشنفکری و کارکردهای عملی بدل گشت. بنی موريس در آثار خود که به زبان های عبری و انگلیسی موجود هستند، اسطوره های هویت سازنده را تخریب کرد. او جنگ رهائی بخش اسرائیل را به مثابه جنگ تسخیری افشاء کرد. تاریخ پژوهان نوینی چون بنی موريس در شکل دادن روند مدرنیزاسیون و تدوین سنت های نو نقش مهمی بازی کردند.

چنین فرهنگ اعتراضی آکادمیک که رسانه های گروهی خارجی از آن با علاقه نقل قول می آورند، در عین حال بخشی از درک نوین شهروندی است که می خواهد خود را جانشین اصول متکی بر هویت قومی اسرائیل گرداند. تاریخ پژوهان نوین در پی یافتن هویتی بودند که دیگر بر سنت ها تکیه نکرده باشد، چیزی شبیه میهن پرستی متکی بر قانون اساسی نوع اسرائیلی آن.

تاریخ پژوهانی چون موريس نشان دادند که آغاز اسرائیل بر گناهی اولیه تکیه دارد: یعنی راندن بیش از ۷۰۰۰۰۰ فلسطینی که اینک بیش از ۵۰ سال است که حق بازگشت خود را مطالبه می کنند. این اسطوره که فلسطینیان رانده نشدند و بلکه داوطلبانه روستاهای خود را ترک کردند تا همراه با ارتش های پیروزمند اعراب دوباره باز آیند، در نتیجه انتشار کارهای علمی کسانی چون بنی موريس، دیگر قابل دفاع نبودند. راندن به مثابه حقیقتی تاریخی بتدریج در خود آگاهی مردم نفوذ کرد.

هرگاه موريس به راستگرایان اسرائیل تعلق می داشت، کسی از مصاحبه او با «هارتس» بهت زده نمی شد. محافظه کاران اسرائیل هیچگاه حاضر به پذیرش این فرمول از تاریخ نگاری بدبینانه نگشتند. آنها در این زمینه اهل سازش نبودند، زیرا از سازش ناپذیری طرف مقابل حرکت می کردند. آنها هرگز باور نکردند که می توان فلسطینیان را با مراد جمعیه رها از قدرت تسکین داد. نزد آنها ۱۹۴۸، یعنی سال تأسیس اسرائیل و نه ۱۹۶۷ - تاریخ جنگ شش روزه و آغاز اشغالگری- پاشنه و نقطه آغاز اصلی تصادمات بود. و اگر روشن تر بگوئیم: موجودیت یهودی مان. بهمین خاطر نیز راستگرایان مخالف قرارداد اسلو بودند. آنها به فرمول جنبش صلح اسرائیل مبنی بر این که با خروج از مناطق اشغالی در سال ۱۹۶۸ توسط اسرائیل، می توان به مشکل خاتمه داد، اعتقادی ندارند. آنها واقع گرایانه تر از دیگران فهمیده بودند که فلسطینیان تحقیر رانده شدن ۱۹۴۸ توسط اسرائیلیان را هرگز نخواهند بخشید. و آنها درک کردند که بدون آن راندن دولت یهود هیچگاه نمی توانست بوجود آید.

اینک موريس به هواداران این تفکر پیوسته است: نزد او تأسیس دولت فراسوی اخلاق قرار دارد. مسئله بر سر مشروعیت اسرائیل است. این دولت با حضور تعداد زیادی از فلسطینیان دشمن ورز در قلب اسرائیل نمی توانست به موجودیت خود ادامه دهد. بهمین دلیل موريس بر این باور است که رهبران اسرائیل با راندن فلسطینیان کار درستی کردند. مسئله بر سر سیاست است و نه اخلاق. گزینش دیگر آن بود که به پروژه ملی یهود پایان داده می شد.

هنگامی که فلسطینیان پیش از آغاز آخرین انتفاضه و در دور آخر مذاکرات «حق بازگشت» را در دستور کار روز قرار دادند (یعنی بازگشت فلسطینیانی که در ۱۹۴۸ رانده شدند)، چنین هویدا شد که تحلیل راستگرایان تأیید شده است. آشکار بود که قصد فلسطینیان تصرف مجدد کرانه غربی رود اردن و نوار غزه نبود و بلکه آنها می خواستند مشروعیت اسرائیل را نفی کنند. این امر موجب سکوت لیرال های اسرائیل گشت و سبب شد تا دریابند که در رابطه با این مشکل حوزه سیاست را ترک خواهند کرد. از آن پس دوران بازی

هنگامی که تولید محصول کشاورزی باب صدور به بازارهای اروپا رواج یافت، زمین کشاورزی قیمت پیدا کرد و اهل دربار - اهل دیوان - خان‌ها و متنفذها و روحانیت همدست دیوانیان و دربار به ملک‌داری روی آوردند و دهقانان که پیش از آن به نام رعیت به شاه «عشریه» می‌دادند و این عشریه از زمان جنگ‌های ایران و روس دو برابر شده بود (باید ۲۰٪ محصول خود را به محصلان مالیاتی شاه می‌دادند) از این پس می‌بایست به صورت رعیت ارباب، جوابگوی اشتیهای سیری ناپذیر او می‌بودند. نظم جدید «ارباب رعیتی» در جامعه کشاورز و دامدار ایران، نشان آن بود که در قدرت مطلقه شاه شکاف افتاده و در کنار اهل دربار و خانهای صاحب ایل، اهل دیوان و روحانیت رشد کردند. تا آنجا که روحانیت مدعی شرکت در قدرت شد. اما رعایای شاه و ارباب زیر فشار این نظم و تسلط استعماری بر تولید و مصرف کشور به تنگنا افتادند و برای فرار از گرسنگی به مهاجرت از ایران روی آوردند.

بازار کار: بزرگترین بازار کار برای مهاجران که عمدتاً جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند، قفقاز بود که در زمان فتحعلی‌شاه به تصرف روس‌ها درآمده بود و سیاست‌های آبادانی مستعمراتی تزاری جذب نیروهای مهاجر ایرانی را ممکن ساخته بود. همین نوع مهاجرت از جنوب و شرق ایران به هند و قلمرو مستعمراتی انگلیس و از غرب به قلمرو عثمانی باب شده بود. و مهاجران به صورت فصلی یا دائم در سرزمین‌های بیگانه استعمار می‌شدند تا از گرسنگی در کشور خود از پا در نیایند.

یک نمونه از نظام ارباب رعیتی که به سرعت در جامعه رشد کرده بود: در زمان محمدشاه، صدراعظم او حاج میرزا آغاسی معروف در یک دوره سیزده ساله، ۱۴۳۸ پارچه ده و آبادی به نام او و برای او ثبت کرده بود. متناسب با این نظم که میزان استعمار رعیت یعنی چهارپنجم جمعیت کشور را تا آخرین حد افزایش می‌داد، بازار ایران به عنوان واسطه داد و ستد و تولید هدایت شده (ابریشم، پشم، توتون، تنباکو، تریاک) برای بازارهای خارج و توزیع کالاهای وارداتی مصرفی (شیشه و بلور، منسوجات پشمی و پنبه‌ای، نفت، کبریت، قند و شکر، اسباب و ادوات آهنی و فولادی) برای بازار داخلی فعال شد و سرمایه‌داری ایران در چنین فضای بسته متولد گردید و چون در بهره‌کشی از رعایا ارباب‌ها واسطه شده بودند، ناچار خزانه شاهی که تحمل هزینه‌هایش را نداشت، خالی ماند و شاه خیلی زود به فکر دست اندازی به طبقه‌ای که پدید آمده بود افتاد، که در آن شاهزاده‌ها و روحانیون و خان‌ها و دیوانسالاران و حتی بازرگانان حضور داشتند.

بنابراین شاه به دادن امتیازهای بهره‌برداری به خارجی‌ها روی آورد و از آنجا که سلطنت قاجار تحت حمایت تزار روس درآمده بود و انگلیس هم در تمام ارکان حکومت نفوذ داشت، بین این دو بر سر گرفتن امتیاز از شاه رقابت افتاد. امتیاز تنباکو که ناصرالدین‌شاه به کمپانی «رژئی» در لندن داد و مستقیم با منافع بازرگانان برخورد کرد آغاز انتقال نامنی از اعماق جامعه به قلمرو طبقه تازه رشد یافته شد و واکنش آن که از حمایت روس‌ها نیز برخوردار بود به حادثه میدان ارک و در هم شکستن جبروت ظاهری شاه منجر گردید. از این زمان ناصرالدین‌شاه مستقیم زیر فشار عصیان عمومی قرار داشت و فقر جامعه که به صورت قحطسالی‌ها و اپیدمی‌های طاعون و وبا و امثال آن ظاهر می‌شد مردم را مستقیم رو در روی شاه قرار می‌داد. به طوری که سر مسئله نان در سال قحطی در تهران مردم در کوچه و بازار می‌خواندند: شاه کج کلا، رفته کربلا، نون شده گرون، منی یک قرون! اما شاه همچنان به انگلیس و روس امتیاز می‌داد و یکی از این امتیازها امتیاز داری بود که بعدها نقش تعیین‌کننده‌ای در ایران داشت.

ایران در آستانه انقلاب مشروطه قرار داشت و درهای بسته و فضای اختناق دینی و سیاسی قادر نبود این انقلاب را مهار کند. گلوله‌ای که میرزا رضای کرمانی در آستانه پنجاهمین سال سلطنت ناصرالدین شاه در حرم «شاه‌العظیم» به قلب او شلیک کرد، فرمان حرکت انقلاب بود. جنبش تنباکو که روحانیت رهبری آن را در دست داشت، برآمد مهم سیاسی روحانیت برای تثبیت موقعیت خودش بود، که

به اعمالی ناحق دست زدند تا بتوانند دولت خود را بوجود آورند. تفسیر گذشته عبارت از آن بود که ناحقی آن زمان باید سبب بوجود آوردن حق جدید گردد. اما وضعیت کنونی بسیار بی‌مروت است. ناحقی که صورت گرفت اما به نفع بخشی بود که بدان مرتکب شد. موریس حتی از این هم فراتر می‌رود. او بن گوریون، مؤسس دولت اسرائیل را «متهم» می‌سازد که بیرون راندن را بطور کامل انجام نداد و بخود اجازه می‌دهد گمانه زنی کند که دولتی همگون از یهودان از ثبات بیشتری برخوردار خواهد بود تا دولتی که بخشی از مردم آن با آن دولت دشمنی می‌ورزند. موریس راندن آن بخش از فلسطینی‌ها را که هم اینک در اسرائیل بسر می‌برند، متفق نمی‌داند. صهیونیسم دیگر نمی‌تواند بخود اجازه دهد، جهانشمول باشد.

و همین رفتار غیراخلاقی سبب شده است تا در ماه‌های گذشته جرقه کوچکی از امیدواری به صلح نمایان شود. در این باره می‌توان به پیمان ژنو چپ‌های اسرائیل اندیشید که بر اصل همگونی قومی دو دولت مستقل از یکدیگر قرار دارد. واقعاً می‌تواند چنین باشد که در نهایت خوشی مادر مهم‌تر است از اخلاق و عدالت جهانشمول؟ به یقین برای یهودان اسرائیل این چنین است.

به نقل از نشریه آلمانی «دی ولت»، شماره ۶ مارس ۲۰۰۴

نگرشی بر اوضاع ایران ...

از آنجا که درک مادی از تاریخ به ما می‌آموزد که رویدادها و روندهای اجتماعی ریشه در گذشته دارند و در نتیجه دارای هویتی تاریخی می‌باشند و تاریخ نیز عبارت است از تجربیات انسان‌ها در طول زمان و از آنجا که این هستی اجتماعی است که شعور اجتماعی را می‌سازد، ناچاریم بدانیم در سده‌های پیش، چه بر سر درگذشتگانمان آمده که امروز در آستانه قرن بیست و یکم و در عصر انقلابات فراصنعتی و ماهواره و انترنت و ... مبتلای حکومتی شده‌ایم که از سوئی نه تنها ما را به عصر حجر سوق داده و از سوی دیگر هستی انسانی و ثروت‌های مادی و معنوی مملکتمان را با روش‌های قرون وسطایی چه در زمینه سیاست و چه در زمینه اقتصاد به تاراج می‌دهد، بلکه می‌خواهد از انسان مدرن ایرانی، انسان اصحاب کهف بسازد. آیا ظهور چنین حکومتی اتفاقی و یک شبه حادث شده یا محصول روند دیکتاتوری‌های سیاسی - مذهبی صدها ساله است؟

من به شخصه ریشه این درخت ناهنجار و بیمار را در خاک زمین سلطنت و روحانیت می‌بینم. بنابراین نگاهی هرچند خیلی کوتاه به تاریخ دوپست سالة گذشته‌مان را ضروری می‌دانم که البته با توجه به وقتی که دارم تنها می‌توانم فهرست‌وار از حوادث بگذرم: سلطنت قاجار در ایران از ابتدا با هجوم استعماری غرب همراه شد. جنگ‌های ایران و روس آغاز هجوم استعماری به ایران بود و در مدتی کوتاه، روس‌ها و انگلیس‌ها بر کشورمان، اقتصاد آن و ساختار قدرت در آن دست گذاشتند.

به موازات جنگ‌های ایران و روس در سلطنت فتحعلی‌شاه، قدرت روحانیون ریشه گرفت. زیرا فتحعلی‌شاه که خود را در جنگ ناتوان یافت، سلطنت خود را بر قدرت و نفوذ آنها گذاشت. این تکیه سلطنت به روحانیت از دوره ناصرالدین‌شاه به صورت یک قرارداد نانوشته درآمد و ناصرالدین‌شاه در سرکوب جنبش باب و بستن راه افکار نو به ایران، روحانیت را متحد طبیعی خود دید. تسلط روس و انگلیس بر ایران، منشاء تحولی در اقتصاد ایران شد که بنیاد کشاورزی داشت. این تسلط ایران را به قلمرو سیاست استعماری تبدیل کرد که از سوئی باید مواد خام مورد نیاز کشورهای مسلط را فراهم می‌آورد و از سوئی دیگر صنایع دستی دیرینه‌سال کشور که اقتصاد شهری را تشکیل می‌داد را به نابودی می‌کشاند و جای آن را محصولات خارجی خاصه انگلیسی و روسی پر می‌کرد. و صنعتگران ایرانی آواره می‌شدند.

بشر و حق شهروندی، خلاصه می‌شد، نه تنها کوچک‌ترین اقدامی نکرد بلکه به سرکوب و کشتن آزادیخواهان و اندیشمندان مدرن دست یازید و در عرصه مطبوعات که رکن اصلی روشنگری است نام محرملی خان بازرس مافنگی و شیرهای لرزه به اندام روزنامه نگاران می‌انداخت. بنابراین **مدرنیته سیاسی** که در قالب مفهوم مدرن عبارت است از دموکراسی به علاوه حق شهروندی، هرگز در کشور ما مفهوم و مصداق پیدا نکرد (۲). به همین سبب علیرغم تغییراتی در نهادهای رسمی به انهدام سنت‌گرایی و شریعت پناهی نیانجامد و با سقوط حکومت رضاشاه، روحانیت در میان مردم رشد کرد و لاجرم در زمان سلطنت محمدرضاشاه، دست در دست سلطنت از سنگرهای ارتجاع بر ضد تجدد طلبی حراست کرد و سرانجام با مشارکت در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سرنگونی حکومت ملی مصدق بزرگ‌ترین خادم و حامی دربار پهلوی گردید.

جنگ جهانی اول، ایران نو مشروطه را به فترت برد. از سوئی اندیشه‌های آزادیخواهانه اروپائی در ایران رواج یافت و از سوی دیگر **موقعیت انگلستان با برچیده شدن امپراطوری تزار به عنوان قدرت مسلط مطلق در ایران محکم شد.** و دیگر مسئله ایران به عنوان حریم امنیت مستعمره هند مطرح نبود، بلکه **فوران چاه‌های نفت به آن امتیاز خاصی بخشیده بود** و دولت انگلیس با خریدن سهام داری به عنوان صاحب امتیاز و سهام دار عمده با ایران روبرو شد. اما جامعه تکان خورده ایران هم به عنوان یک ملت توقعات دیگری داشت. آزادی و حقوق برابر اجتماعی را طلب می‌کرد و صحبت از محرومیت‌های اجتماعی باب روز شده بود. در گیلان رعایا اعلام کردند به اربابان بهره مالکانه نمی‌دهند، ولی جواب مجلس دوم این بود که: «مشروطه برای این نیست که به حقوق مالکیت که شرع معین کرده تجاوز بشود» و فرمانفرما (وزیر) از انجمن ایالتی آذربایجان برای جمع‌آوری بهره مالکانه مجاهد مسلح اجاره کرد و به محل فرستاد تا محصول او را از روستاهای آذربایجان جمع‌آوری کنند. بنابراین پس از شهریور ۲۰ و برکنار شدن رضاشاه و اشغال ایران توسط متفقین و آزادی‌های نسبی که برقرار شده بود، شعار «شاه باید سلطنت کند نه حکومت» از شعارهای اصلی جبهه ملی و مصدق بود که احیای قانون اساسی مشروطیت را مد نظر داشت. بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سلطه استبداد محمد رضا شاهی و از میان رفتن **توهم و زمینه اصلاحات دمکراتیک در چارچوب سلطنت**، این شعار هم زمینه‌اش را از دست داد و شعار جمهوری در اشکال مختلف زمینه‌های بیشتری یافت.

همان طور که قبلاً اشاره شد، خواست دهقانان در دوره مشروطیت نیز به سرانجام نرسید و مسئله ارضی هم چنان بر سر جای خود باقی بود از طرفی بحران اقتصادی که نمودی از تضاد درونی سیستم حاکمه یعنی فئودال-کمپرادور بود، می‌بایست راهی برای ادامه رشد بورژوازی که اساساً خصلت کمپرادوری داشت گشوده می‌شد. تنظیم لایحه اصلاحات ارضی در سال ۳۸ یعنی دوره نخست وزیری اقبال نشان می‌دهد که ضرورت تحولات اقتصادی و اجتماعی از جانب دستگاه حاکمه احساس می‌شد. از طرفی خواست‌های سرکوب شده در سال ۳۲ اکنون به صورت اعتصاب‌ها و اعتراض‌های سیاسی مخفی نمودار شده بود. (از تاریخ سی ساله بیژن جزنی)

۲۸ مرداد کوشش مشترک امپریالیست‌های آمریکا و انگلیس بود. کوشش آمریکا برای سهیم شدن در منابع اقتصادی ایران که مهمترین آن نفت بود با قرارداد کنسرسیوم به نتیجه رسید. سال ۳۹ تا ۴۲ که به عقب نشینی دیکتاتوری معروف است دلایل متعددی داشت که برای جلوگیری از اطاله کلام فقط مختصراً به چند نکته اشاره می‌کنم: «بحران اقتصادی، اعتصابات و اعتراضات سیاسی مخفی و علنی، جنبش ضد امپریالیستی در عراق که رژیم وابسته به امپریالیسم را سرنگون کرده بود، روبرو شدن دیکتاتوری پاپامندروس در ترکیه - که نقطه اتکای نظامی- سیاسی آمریکا در منطقه بود - با جنبش ضد دیکتاتوری و ضد امپریالیستی، از آن طرف در آمریکا جناح‌هایی تقاضای تجدید نظر با رژیم‌های دیکتاتوری را می‌کردند. در چنین

مقدمه‌ای برای رهبری آنها در انقلاب مشروطیت شد. شرکت بخشی از این روحانیت در انقلاب مشروطه گرچه موجب گسترش جنبش شد ولی از صراحت شعارهای آن کاست و رنگ مذهبی هم به انقلاب مشروطه و نتایج آن زد. خواست عدالتخانه و مجلس قانونگزاری از خواست‌های اصلی جنبش مشروطه بود که به نوعی تفکیک قوای سه‌گانه را پیش می‌کشید. به هر رو با کودتای محمدعلی شاه، مشروطه صوری برقرار شد.

بیژن جزنی در مورد کاست روحانیت در تاریخ سی‌ساله می‌گوید: «روحانیون ایران از ماجرای رژی تا جنبش ملی شدن نفت نقش دوگانه ایفا کردند، به این معنی که اولاً دارای جناح‌های دوگانه‌ای بودند که در مقابل هم موضع‌گیری کرده بودند و در حالی که یک جناح نماینده بورژوازی ملی و طرفدار جنبش ضد امپریالیستی بود، جناح دیگر متحد ارتجاع و یاور امپریالیسم به حساب می‌آمد. ثانیاً جناح مترقی نیز در مراحل مختلف جنبش تغییر موضع داده و به طور ثابت به یک وضع نمانده است. در اینجا صحبت بر سر جناح‌ها و جنبش‌های ملی که از مذهب نیز مانند ناسیونالیسم به عنوان ایدئولوژی استفاده می‌کنند، نیست. **مطلب بر سر نقش صنف یا کاست روحانی است** که اداره کننده سازمان‌های مذهبی کشورند.

... با جدا شدن جناح‌های سازشکار از مصدق نه فقط کاشانی و میردانش دشمن جنبش شدند بلکه مرجع تقلید و روحانیون وابسته به ارتجاع و دربار به شدت به تکاپو افتادند و برای ساقط کردن مصدق تلاش کردند. ۲۵ مرداد هم مرتجعین از جمله بروجردی را به وحشت انداخت. بروجردی و رهبران روحانی تا آنجا پیش رفتند که برای همدردی با غربت شاه دستور دادند در مساجد و تکایا و خانه‌ها مجالس سوگواری برگزار شده و روضه حضرت مسلم خوانده شود. در ۲۸ مرداد بروجردی تلگرافی به روم کرد و به شاه گفت بیا که با آمدن تو به ایران دین و امنیت در مملکت حفظ خواهد شد و چندی بعد در جواب تلگراف سرلشگر زاهدی نوشت که خدا شما را در حفظ بیضه اسلام و سرکوبی دشمنان مملکت مؤید کند.

در این جریان معدودی از روحانیون صادقانه در درون جنبش و کنار جبهه ملی ماندند از قبیل آیت‌الله طالقانی و تا حدودی میلانی (آیت‌الله برقی که معروف به آیت‌الله سرخ شده بود به جنوب تبعید و تقریباً برای همیشه خانه نشین شد) ... در ادوار معاصر، ورود استعمار گران و نفوذ سیاسی فرهنگی آنها آینده قشر روحانی را با خطر روبرو می‌ساخت. روحانیون که ثبات موقعیت آنها به ادامه و تحکیم فرهنگ مذهبی و موقعیت مذهبی در جامعه بستگی دارد از این نفوذ استعمار ناراضی بودند. رشد بورژوازی باعث شد که جناحی از قشرهای مذهبی به این طبقه رو به رشد تکیه کند و به نمایندگی آن در مقابل دربار و استعمار مقاومت نماید. این جناح روحانی نمی‌توانست در چارچوب اعتقادات کهنه و ارتجاعی مذهبی باقی بماند و از خود تمایلات ترقیخواهانه نشان ندهد. جناح‌های ارتجاعی که با فئودالیسم پیوند داشتند در مقابل جناح‌های مترقی قرار گرفتند ولی در آنجا که **پای مصالح قشری به میان می‌آمد یعنی موقعیت دستگاه مذهبی از جانب رژیم دوجانبه به خطر می‌افتاد، در عین تضادهای سیاسی، همبستگی‌های صنفی ولو به صورت موقت ظاهر می‌شد...** (از کتاب تاریخ سی ساله بیژن جزنی، تحت عنوان «نگاهی به موقعیت کاست روحانی و نقش آن»)

با کودتای (۱) رضا شاه هم به کلی استبداد فئودالی حاکم گردید و از مشروطه فقط اسمی باقی ماند. تفکیک قوای سه‌گانه هم صوری بود و رضا شاه بر قوه مقننه و مجریه و قضائیه سلطه کامل داشت. رضا شاه که با آوردن تجدد از «بالا» بانی نمایش جنبه‌هایی محدود از مدرنیسم معرفی شده است با بی‌اعتنایی به ضرورت‌های مدرنیته یعنی آزادی و دموکراسی به این نمایش دست زد. نمایشی از نوع کشف حجاب اجباری و یا مگلا کردن مردان وغیره... گرچه در بعد انزاری و تکنولوژیک مانند کشیدن خط آهن و واردات صنعتی ... موفقیت‌هایی کسب کرد اما در بعد دیگر آن که در مفاهیمی چون دموکراسی، حقوق

مهمات پرداخت و پولی که می‌بایست صرف نوسازی و زیرسازی اقتصاد کشور و برقراری نظم جانشین ارباب- رعیتی بشود در کار تسلیحات و برنامه‌های نمایشی هزینه شد و در خانواده‌های نوکسه ریخت و پاش به اندازه‌ای بود که از فیلیپین و آسیای جنوب شرقی آشیز و پرستار بچه و کلفت و نوکر می‌آوردند و کسی به حلیه‌آبادهای حاشیه‌نشین اندیشه نمی‌کرد.

شاه در چنین وضعی سرگرم برپائی جشن‌های افسانه‌ای شاهنشاهی دو هزار و پانصد ساله بود و در قلب کشور زندگی دشوار زحمتکشان، روشنفکر جوان و دانشجو را به جست‌وجوی راه‌هایی وامی‌داشت. در جهان معاصر، آمریکای لاتین، ویتنام قهرمان، مقاومت فلسطین و پیش از آن جنبش الجزایر نمونه‌های آموزنده قهر انقلابی بودند و در ایران هم حرکت چریکی برای شکستن فضای اختناق حاکم گردید. جنبش چریکی پاسخی ناگزیر به اختناق بعد از کودتا بود و راه را برای حضور همه جانبه مردم در مطالبه آزادی و حق حاکمیت و به دست گرفتن سرنوشت خود هموار می‌خواست.

و اما انقلاب بهمن ۵۷ انقلاب ضد سلطنت استبداد بود که در بطن خود خواست جمهوری را داشت ولی به دلیل تثبیت رهبری روحانیت، در قالب جمهوری اسلامی، استقرار یافت زیرا در طول انقلاب ضد سلطنتی که از سال ۵۶ شروع شد، روحانیت بسیج شده از جانب شبکه آقای خمینی که فرصت یافته بود با تظاهرات مردم درآمیزد و این آمیختگی را با آنکه مزورانه بود تا نوروز ۵۸ حفظ کرد و در موقع مناسب شخص آیت‌الله خمینی با همدستانش به جای دعوت مجلس مؤسسان به طرح خدعه آمیز فرزاندم «جمهوری اسلامی» آری یا نه دست زد. و آنچه پس از این اعلام فرزاندم گذشت دیگر سرگذشت روزانه ما و ملت ایران در این ۲۶ سال است و جنایات این رژیم روی جنایتکاران طول تاریخ دوپست ساله ایران را سفید کرده است. حال زمانی است که باید این میوه گندیده از شاخه حکومت بیفتد اما چگونه و با کدام تدارک؟

گفتیم که شاه برود اما باور نمی‌کردیم که از جعبه مارگیری استعمار و امپریالیسم چه مار هفت خطی بیرون خواهد آمد. امروز هم می‌گوئیم باید این رژیم برود، باید این رژیم مردگان هزارساله از گور برخاسته به زیر کشیده شود، اما برای جانشینی آن تا بحال چه اندیشیده‌ایم؟

کشور ما مثل سراسر آسیای میانه و خاور نزدیک و آفریقای شمالی از ستم استعماری و امپریالیسم رنج می‌برد. ما مرارت دوپست ساله کشیده‌ایم. دکتر مصدق کوشید بند استعمار دوپست ساله را بگسلد ولی احاطه جهانی امپریالیسم، خود او را به بند کشید. مشکل عمده ما این بوده که هرگز نخواسته‌ایم وضعیت واقعی خودمان را در روابط بین‌ملتهای جهان بشناسیم و برای رهایی از آن تلاش کنیم. در این دوپست سال چندین بار شرایط و دست‌بندی‌های استعماری جابجا شده است و ما خودمان را در این جایجایی ندیده‌ایم که کجا هستیم. یکی از دلایل اصلی شکست انقلاب بهمن ۵۷، فقدان درک و آگاهی روشن مردم از نظام جانشین رژیم سلطنتی بود. به همین جهت از همین امروز طرح صریح نظام جانشین رژیم جمهوری اسلامی ضرورتی مبرم دارد. این نظام در شرایط تاریخی کنونی (به نظر من) نظام جمهوری پارلمانی مبتنی بر تفکیک قوا، جدائی دین از دولت، پلورالیسم و آزادیهای کامل سیاسی و رعایت منشور جهانی حقوق بشر می‌تواند باشد که در خواست جمهوری دموکراتیک و لائیک متبلور می‌شود.

اخیراً در جریان انتخابات مجلس هفتم، دیدیم که نه تنها شورای نگهبان دست از نظارت استصوابی برداشته، بلکه صلاحیت کاندیداهای پایه‌گذار و خدمتگزار رژیم را هم رد کرد تا چه رسد به ملی- مذهبی‌ها و نهضت آزادی‌ها. اگر در دوم خرداد ۷۶ شرکت مردم در انتخابات «نه» بزرگی به ولایت فقیه بود، امروزه در این انتخابات عدم شرکت مردم «نه بزرگی» به کل رژیم است.

موقعیتی رژیم نمی‌توانست از حمایت نامحدود آمریکا استفاده کند. اینها مهمترین دلایل عقب‌نشینی رژیم در تابستان سال ۳۹ است. دستگاه حاکمه قصد نداشت که به راستی میدانی برای مخالفان بگشاید، همچنین اصلاحات ارضی را جدی نگرفت و آن را از حد حرف جلو نبرده بود تا این که انتخاب کندی به ریاست جمهوری آمریکا پیش آمد. شاه که خود را مجبور می‌دید بین از دست دادن قدرت و پذیرفتن رفرم‌های ارضی و اجتماعی، یکی را انتخاب کند، تصمیم گرفت مستقیماً و علناً در امور سیاسی کشور دخالت کند و بر ضد رقیب خود یعنی امینی وارد میدان شود. ادامه راه می‌توانست به دیکتاتوری مطلقه شاه بینجامد.» (تاریخ سی ساله بیژن جزینی)

البته در این اصلاحات ارضی همان طور که از رژیمی چون رژیم شاه انتظاری بیش از آن نمی‌توان داشت، نه از بزرگ مالکان سلب مالکیت شد و نه روستائیان، صاحب زمین رایگان شدند، بلکه زمین‌ها به اقساط به آنها فروخته شد (که خود خطر عدم پرداخت قسط و فروش دوباره آن را به دولت در بر داشت). به این ترتیب روابط سنتی ارباب - رعیتی برای تقریباً ۵۰ درصد خانوار روستائی از میان رفت. ولی روستائینی که به هر دلیل صاحب زمین نشدند، یا تبدیل به کارگر روزمزد در روستاها و شهرها شدند و یا به جمع بیکاران پیوستند. درحالی قانون اصلاحات ارضی به تصویب مجلس رسید که نمایندگان این مجلس فرمایشی، خود از مرتجعین فاسد و فئودال‌های بزرگ بودند و طبیعی است که چنین کسان قانونی بر ضد منافع خود تصویب نمی‌کردند. برای مثال، طبق این قانون، مالک حق داشت تا مدت دو سال پس از تصویب آن، قسمتی از املاک خود را به وارثان قانونی خود منتقل کند و اراضی دیم و بایر را هم در مالکیت خود تا هروقت که بتواند نگاه دارد، بعد اگر چیزی برای فروش باقی ماند به دهقانان بفروشد. مسلماً آنچه که باقی می‌ماند زمینی بود که به درد کشت و کار نمی‌خورد. در مجموع، روستائیان به جای بهتر شدن وضع با مشکلات تازه‌ای روبرو شدند. دهقانانی که طی مناسبات سنتی ارباب- رعیتی از نظر مسائل اساسی تولید و مبادله به ارباب وابسته بودند، ناگهان به حال خود رها شدند بدون آنکه دولت به نیاز آنان در مورد دستیابی به ابزار تولید و بذر، کود شیمیایی، وسایل دفع آفات نباتی و طرز کار با دستگاه‌های مدرن و غیره ... توجهی و یا علاقه‌ای داشته باشد. در نتیجه دهقانانی که یا به سبب عدم پرداخت وام خود ناچار به فروش زمینشان به دولت شده و یا به دلایل دیگر اقلیمی مثل زمین نامناسب یا کمبود آب و غیره محروم از حاصل کشت و کار خود می‌گردیدند، ناچار ده را رها کرده و فوج فوج به سمت مرکز و حاشیه شهرهای بزرگ خصوصاً تهران سرازیر می‌شدند. و به کارهایی چون: کارگری ساختمان، فعلگی، دستفروشی، مقنی‌گری، آب‌حوض‌کشی، برف پارو کنی و... می‌پرداختند و زنان و دخترانشان نیز (اگر به همراه مردانشان به شهر می‌آمدند) در خانه‌ها به کار کلفتی یا رختشویی رو می‌آوردند. و اما یکی از بزرگترین مشکلات این آوارگان مسئله مسکن بود. کارگران مجرد معمولاً شب‌ها را در همان ساختمان‌های در دست کار می‌خوابیدند و کارگرانی که به اصطلاح عائله‌مند بودند یا اطاق‌هایی در جنوب شهر اجاره می‌کردند و یا اگر موفق می‌شدند در زمین‌های خالی و بدون صاحب اطراف تهران یک چهار دیواری برای خود دست و پا کنند، همین آلونک‌ها نیز هر از چندی به بهانه «خانه‌های خارج از محدوده»، در معرض هجوم و تخریب بولدوزورهای مأمورین شهرداری قرار می‌گرفت که در اکثر موارد نیز کار به زد و خورد بین مأمورین دولت و آلونک نشینان می‌انجامید.

آری همین مردمان تهیدست حاشیه شهرها بودند که در سال ۵۷ در کنار سایر اقشار و طبقات اجتماعی با هدف سرنگونی شاه، منبر خمینی را (آگاه یا ناخودآگاه) به روی شانه‌های خسته و زخمی خود حمل کردند و با امید رسیدن به آزادی و عدالت اجتماعی، میدان‌های مبارزه را به وسعت ایران دنوردیدند.

و در همین حال شاه، مست از درآمد نفت، به صورت ژاندارم آمریکا و انگلیس در منطقه خلیج فارس درآمد و به انباشتن اسلحه و

اراده شخصی جاری است» (عبدی ۱۳۸۲، ص ۱۳۴) می‌خواهم از بحث بالا به این نتیجه برسم که همین ادعای رفرم‌پذیری جمهوری اسلامی در مجموع اروپا را به برقراری رابطه با ایران مصمم کرد. از طرفی منابع عظیم نفت و گاز ایران که دارای دومین ذخیره گاز و بزرگترین صادرکننده نفت در جهان است، اروپا را واداشت که در سال ۱۹۹۲ با عنوان «گفتگوی انتقادی» باب رابطه را باز کند که البته اروپا در گفتگوهای خود با ایران به رعایت پنج شرط تأکید داشت که اولین آن رعایت حقوق بشر در ایران بود اما از سال ۹۲ تا ۹۷ که اروپا رابطه خود را ادامه داد عملیات تروریستی در ایران نه تنها متوقف نشد که از جمله در کشورهای فرانسه، سوئیس، ایتالیا و اطریش دست به ترور شخصیت‌ها و اپوزیسیون ایران زدند از جمله قتل دکتر عبدالرحمن قاسملو، دکتر بختیار، دکتر برومند، دکتر صادق شرفکندی، دکتر رجوی و ... این از نظر حقوق بشر و اما از نظر اقتصادی نیز عملاً به دلیل رفرم ناپذیر بودن جمهوری اسلامی در عرصه سیاسی رفرم‌های اقتصادی نیز عملی نشد. زیرا رفرم اقتصادی بدون رفرم سیاسی امکان ندارد. نتیجتاً سرمایه‌گذاران اروپایی عقب نشستند و خصوصاً پس از اعلان رأی دادگاه میکونوس در سال ۱۹۹۷ که آمران این قتل‌ها را سران جمهوری اسلامی تشخیص داد، رابطه اتحادیه اروپا با ایران بحرانی شد و طرفین اروپایی سفرای خود را فراخواندند و در نتیجه باب «دیالوگ انتقادی» پس از ۵ سال بسته شد.

دل‌م می‌خواهد باز هم تکرار کنم: خوشبختانه و هزاربار خوشبختانه در حال حاضر طیف چپ با بازنگری به اندیشه‌های گذشته خود و به ویژه با تحولات جهانی، فروریختن دیوار برلن ... به خود این فرصت را داده که به مفهوم دموکراسی بازنگری دوباره داشته باشد و چون مفهوم عدالت اجتماعی میراث فکری گذشته او است، پیروزی بیشتری در این راه خواهد داشت و از آن طرف نیز موجب بسی خوشبختی است که آن بخش از ملیون نیز که به ضرورت عدالت اجتماعی و به مسئله دموکراسی نه به شیوه ضیاءالحقی و کرزائی آن و نه سلطنت مشروطه پی‌برده‌اند، جمهوریخواهانی هستند که با چپ زبان مشترکی دارند و آلا اگر غیر از این باشد راه یا بروی سلطنت باز می‌شود و یا به روی تحکیم روحانیت!

جمهوری‌خواهی در ایران از کانال لائیسیتیه می‌گذرد و به همین دلیل است که اصلاح‌طلبان حکومتی جز دروغ و فریب و ضدیت با اخلاق در سیاست را نمی‌توانند چیز دیگری برای مردم به ارمغان بیاورند.

در چنین شرایطی که اصلاحات صددرصد به شکست انجامیده و جامعه در شرایط بحرانی از نظر اقتصادی و سیاسی به سر می‌برد، هر عقب‌نشینی حکومت در این موقعیت بیشتر به بحران درونی حکومت دامن خواهد زد (زیرا فوراً مورد بهره‌برداری جناح مخالف قرار می‌گیرد). اگر شب شعر «انستیتو گوته» را به یاد بیاوریم خواهیم دانست که بعید است که جمهوری اسلامی دست به چنین ریسکی بزند و به اصلاحات سیاسی بپردازد. برخلاف «دوره سازندگی» و آغاز سیاست جمهوری خاتمی، گردانندگان جمهوری اسلامی در وضعیتی نیستند که بتوانند از موضع قدرت دست به مانورهای زنده که فضای سیاسی جامعه را باز می‌کند. اندرز ماکیاولی این اندیشمند سیاسی قرن ۱۶ به حکمرانان درباره زمان مناسب اصلاحات چنین است: «اصلاحات مورد نیاز را هرچه سریع‌تر و در زمانی که هنوز قدرتمندید به اجرا گذارید و در انجام آن چنان تغل نوزدید که فشار از هر جانب آغاز شود، چه آن هنگام برای اجرای تدابیر خشن خیلی دیر خواهد بود و تدابیر ظریف هم کمکی به شما نخواهد کرد. زیرا همگان به شما خواهند گفت که مجبور به اتخاذ آن تدابیر بوده‌اید و کسی خود را مدیون شما نخواهد دانست.»

اینجاست که به رأی‌العین می‌بینیم جناح حاکم دست به سرکوب داخلی و مذاکره آشکار و پنهان خارجی می‌زند. با توجه به این مسئله که آمریکا برای به دست آوردن قلمرو نفوذی خود از هند تا شمال آفریقا گرفته، از روسیه تا خلیج فارس در صدد خنثی کردن جنبش‌های پان‌اسلامیستی در خاورمیانه است و این مسئله هسته اصلی سیاست آمریکا را در خاورمیانه تشکیل می‌دهد. این واقعیت بیش از هر زمان

و اما طرد نظام دینی به هر شکلی هنوز به معنای آگاهی و اتحاد ایرانیان به منظور بدیل دموکراتیک حکومتی نیست و نیروهای ترقیخواه و دمکرات نباید مرتکب همان اشتباهی شوند که در انقلاب بهمن ماه راه را برای استقرار جمهوری اسلامی هموار کرد. بدین معنا که خود را تنها در ضدیت با نظام مستبد و مستقر تعریف کند، بلکه با هدف اثباتی خود به روشنگری در میان مردم پرداخته و آنها را به اتحاد برای جمهوری لائیک و پارلمانی با خواست جدائی سه قوه مقننه و مجریه و قضائیه دعوت کند. باید خاطر نشان ساخت که در قدیم، در زمان شاه، چپ‌های عدالتخواه از جمهوری به روشنی جانبداری نمی‌کردند، اگر هم می‌کردند همیشه با پسوند جمهوری دموکراتیک خلقی یا جمهوری توده‌ای یا جمهوری خلق و یا جمهوری سوسیالیستی یا غیره بود که آنها هم همه گیر بود و نه شعار روز توده‌ها (باید اذعان کنم که این نوع برداشت در مورد خود من نیز به عنوان یک چپ صادق بود. نه اینکه من آن زمان هم نظر امروز را داشته‌ام!) این از ما چپ‌ها و ملیون هم که بخشی از آنها جمهوری می‌خواستند اما با عدالت اجتماعی نزدیکی نداشتند و مذهب‌یون به با اصطلاح امروز دین باوران هم باور نداشتند که لائیسیتیه تا چه حد برای اصلاح دینی نیز مهم و ضروری است زیرا اجازه می‌دهد که دین استقلالش را از دولت حفظ کرده و از جزم اندیشی روحانیت و چوب تکفیر جزم اندیشان در امان باشد. اینجا است که به این نتیجه می‌رسیم که مفاهیم جمهوری و عدالت اجتماعی و لائیسیتیه تا چه حد لازم است که در بین مردم برده شود و همگی خواهان تغییر قانون اساسی جمهوری اسلامی بشویم زیرا تا وقتی که این قانون اساسی که بر سه پایه ولایت فقیه و شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت برقرار است نمی‌توان امید هیچگونه تغییر و تبدیلی در اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی داشت بنابراین به قول شاملو: ما دشمن تو نیستیم ما انکار توئیم !!

یادآوری این نکته را ضروری می‌دانم که: با پیروزی خاتمی در دوره انتخابات ریاست جمهوری و احراز اکثریت کرسی‌های مجلس ششم و پیروزی در انتخابات شوراهای شهر و روستا ایده تعویض «ولایت مطلق فقیه» با «ولایت مشروطه فقیه» در بین بخشی از اصلاح‌طلبان جان گرفت. «ولایت مشروطه فقیه» می‌باید ولی فقیه را متعهد به قانون اساسی کرده و با تقویت نهادهای انتخابی و تحت تابعیت درآوردن نهادهای انتصابی موجبات چیرگی رکن «جمهوری» را بر رکن «فقاها» تدریجاً به وجود آورد. ایده دوپایگی نظام، استقرار دموکراسی اسلامی و جامعه‌النبی، از مجرای توسعه سیاسی و گفتگوی تمدن‌ها برنامه اصلاح‌گران حکومتی تلقی می‌شد. شکست این برنامه از این واقعیت سرچشمه می‌گرفت که «ولی فقیه» با اختیارات بی حد و حصر خود نه برخلاف قانون اساسی جمهوری اسلامی بلکه مطابق نص صریح قانون اساسی و ماده ۱۱۰ آن وظایف خود را اجرا می‌کرد. اصلاح طلبی در جمهوری اسلامی نه ناشی از توسل به قانون اساسی بلکه ناشی از مصلحت نظام است و روحانیت حاکم حاضر به نشان دادن انعطاف یا به قول خود اصلاحات از نقطه نظر «مصلح نظام» است و گرنه قانون آن اجرای احکام منزل و بلا تغییر ربانی است. بدین لحاظ است که جمهوری جنبه سلبی و تفوکرسی مضمون ایجابی آن است. به هر حال اصلاح طلبان حکومتی با این واقعیت ساده روبرو شدند که به موازات این پیروزی انتخاباتی، نهادهای انتصابی به ویژه «شورای نگهبان»، «مجمع تشخیص مصلحت» و «قوه قضائیه» و در رأس همه آنها نهاد «ولایت فقیه» آشکارا اراده و اعتبار نهادهای انتخابی را به مسخره گرفته، در همان ابتدای کار مجلس ششم با یک حکم حکومتی ولی فقیه هرگونه چون و چرا در مورد قانون مطبوعات مصوبه مجلس پنجم را ممنوع ساختند. در حال حاضر اپوزیسیون داخل حکومت نیز اذعان دارد که حاکمیت نه دوگانه و حتی شخصی است و اصلاحات در ساختار قدرت به بن بست رسیده است و نمی‌توان با رجوع به قانون اساسی و روش‌های قانونی تبدیلی در حاکمیت به وجود آورد. از زبان عباس عبدی بشویم که یکی از سخنگویان این راهکار، یعنی خروج از حاکمیت است: «اصلاً حاکمیتی مطرح نیست که دوگانه باشد، بلکه

دیگری جمهوری اسلامی را به ترس انداخته و موقعیتش را متزلزل نموده است.

در نتیجه وظیفهٔ اپوزیسیون خارج از کشور، به نظر من، از طرفی زیر نظر گرفتن مسائل خاورمیانه و سیاست‌های آمریکا و اروپا در قبال ایران و منطقه از زوایای مختلف می‌باشد مانند توجه به این که آمریکا که بعد از جنگ جهانی دوم نقش بزرگی پیدا کرده می‌خواهد مشکلات دنیا را؟! از راه نظامی حل نماید و از طرف دیگر با طرح خاورمیانه بزرگ و استراتژی حمله به جای دفاع، در عین حال نمی‌تواند آرزوها و امیال کورهای نظیر ما را در نظر نگیرد. در حال حاضر اشتراک منافع و تضاد آن منافع با سایر کشورها برای ما مهم است. آمریکا اشتباه عراق را در مورد ایران و سایر کشورها تکرار نخواهد کرد زیرا عملاً می‌بینیم که سلطهٔ آمریکا در منطقه دچار بحران است و در حالی که نباید در برابر آمریکا مرعوب شد. نباید او را هم دستکم گرفت. بلکه لازم است با کمال هشجاری و تیزبینی سیاسی حرکات او را تجزیه و تحلیل کرد. به یاد بیاوریم که در زمان زنده بودن آیت‌الله خمینی آقای رفسنجانی بود که میزبانی مشاور امنیتی رئیس جمهور وقت آمریکا، آقای مک فارلین را به عهده داشت. بنابراین یکی از وظایف اصلی اپوزیسیون خارج کشور افشا جنایات و قراردادهای پنهانی رژیم اسلامی با آمریکا و سایر دول اروپائیو تشدید فعالیت‌های روشنگرانه و گسترش رابطه با نهادهای بین‌المللی حقوق بشر و تلاش همگانی و هماهنگ برای برخورداری از تریبون‌های حقوقی و سیاسی در اقصا نقاط جهان و توضیح شکاف عمیقی که بین حکومت و ملت ایران وجود دارد برای مردم جهان می‌باشد و خصوصاً لزوم جلب افکار عمومی مردم ایالات متحده به این قضایا شدیداً احساس می‌شود. باید به مردم دنیا گفت اگر در جنگ ایدئولوژیک غرب با کمونیسم اتحاد شوروی حکومت آمریکا با سلاح مذهب مجهز نمی‌شد و تروریست و کادر مسلح مذهبی به مرزهای شوروی و افغانستان نمی‌فرستاد، امروز، دنیا با مشکل بن‌لادن روبرو نبود و اینکه تا پیش از آنکه جمهوری اسلامی در ایران روی کار بیاید (سیاست کمر بند سبز!!) کسی بابت دین و مذهب با دیگران صف بندی نمی‌کرد. میلیونها مردم در هریک از این سرزمینها بی‌توجه به مذهب و دین یکدیگر با هم زندگی می‌کردند. این آنها هستند که ماشین حکومت را - که با قیام توده‌های میلیونی مردم و نه با انگشت آمریکا- از کار افتاد با کمکهای مستقیم و غیرمستقیم و ابدی داخلی و خارجی‌شان از شاه به شبکه‌های خمینی و شرکا تحویل دادند و خون دهها هزار ایرانی را در جنگ و در شکنجه‌گاهها و ترورها بر زمین ریختند. در طول هزار و چند صد سال تاریخ جایی نمی‌بینم که این گسترهٔ خاورمیانه بزرگ آقای بوش سرنوشت مشترک داشته باشد. فقط امپریالیسم است که با توهم پراکنی می‌خواهد چنین اشتراک سرنوشتی را فراهم آورد. حرکت به سوی جهانی شدن از راهی که در افغانستان و عراق طی شده، عبور نمی‌کند. و یک جهت دهنده به غیر از آمریکای آقای بوش می‌طلبد.

آری! حربهٔ مسلمان ستیزی آقای بوش حربهٔ کثیفی است و برای آنکه این حربه از دست امپریالیسم گرفته شود باید برای استقرار آزادی و رها ساختن مردم از قید هر نوع تعلق دینی دامنگیر همچون آمیختگی دین و حکومت مبارزه کرد. دین امری است خصوصی و شخصی در حالی که حکومت امری است مربوط به زندگی اجتماعی آحاد مردم که می‌بایست در همهٔ ارکانش ارادهٔ مردم حضور داشته باشد و هر نوع تبعیض دینی و قومی و ملیتی و هر نوع استثمار در آن جزو ممنوعه‌ها و متروکه‌ها به شمار رود. رژیم اسلامی در ایران باید ساقط شود اما ما هستیم که باید بدانیم چه چیز را جانشین می‌کنیم. در چنین جمهوری نه تخت جای دارد و نه منبر.

پانویس‌ها:

۱ - احمدشاه فرزند محمدعلی‌شاه مخلوع، اولین پادشاه مشروطیت ایران و آخرین سلطان سلسلهٔ قاجاریه، بر اثر خودکشی از امضای قرارداد تقسیم عملی ایران به دو

منطقهٔ نفوذ انگلیس و روس، ظاهراً مغضوب انگلیسها شده بود. ولی از رضاخان و واسطه‌های سفارت قول گرفته بود که سلطنتش محفوظ بماند، علیرغم تمایل خود، فرمان ریاست وزرائی سید ضیاء الدین طباطبائی را صادر کرد. سید ضیاء نیز از احمدشاه برای رضاخان که درجهٔ سرتیپی قشون را داشت و فرماندهٔ کودتا و حرکت قزاقها از «آقا بابای» بالای قزوین به تهران بود، لقب «سردار سپه» (یعنی فرماندهی کل قوا) را گرفت و کودتای ۱۲۹۹ به رهبری سید ضیاء که به هواخواهی از بریتانیا شهرت داشت در راستای سیاست انگلستان و حفظ منافع آن دولت در ایران بود... برخی از روحانیون معروف در تحکیم قدرت رضاخان و به سلطنت رسیدن او نقش چشمگیری داشتند. در خاطرات سلیمان بهبودی می‌خوانیم که چگونه دو هفته پس از تصویب مادهٔ واحدهٔ مربوط به خلع احمدشاه و مقدمات تغییر سلطنت، سردار سپه با چند تن از علماء مذاکرات محرمانه داشته است. (از کتاب شخصت سال خدمت و مقاومت - خاطرات مهندس مهدی بازرگان در گفتگو با سرهنگ غلامرضا نجفی، جلد اول).

۲ - خوشبختانه امروزه روز مسئلهٔ کاربرد «عقل انتقادی» در برابر «عقل ابزاری» از مسائل مهم و مورد توجه نسل جوان کشور ماست، منظوم نسلی است که بعد از انقلاب ۵۷ پا به جهان گذاشته یا در دوران انقلاب، بیش از ده تا پانزده سال نداشته است.

آن چیست که لائیسیته ...

الف: اصلاحات در جهت جدایی دولت و کلیسا.

۳ دسامبر ۱۸۶۷، ژول سیمون Jules Simon، سیاست مدار، وزیر آموزش عمومی در حکومت دفاع ملی (به هنگام جنگ فرانسه و آلمان)، در نطق پارلمانی خود، برای نخستین بار، از «جدایی» separation کلیساها و دولت صحبت می‌کند.

در ۱۸۶۹، لئون گامبتا Leon Gambetta، جمهوری خواه و نماینده مجلس و سازمان دهنده جنبش مقاومت در شهرستان در زمان حکومت دفاع ملی، در برنامه‌ی جمهوری خواهی خود خواستار «لغو بودجه مربوط به ادیان و جدایی کلیساها و دولت» می‌شود. او، چند سال بعد (۱۸۷۷)، در خطابه معروفی حول خواست ایجاد مدرسه عمومی و لائیک، جسورانه و پیش از دیگر جمهوری خواهان، اعلام می‌کند: «کلریکالیسم، این است دشمن ما!».

در ۲ آوریل ۱۸۷۱، کمون پاریس، به نام آزادی وجدان، حکم جدایی دولت و کلیساها و لغو بودجه ادیان را صادر می‌کند.

در ۱۱ نوامبر ۱۸۷۱، برای نخستین بار، اصطلاح «لائیسیته» در روزنامه‌ای به نام *Patrie* (میهن) ظاهر می‌شود. در جلسه‌ی شورای شهر پیرامون مسایل آموزشی، یکی از اعضای سوسیالیست شورا از ضرورت لائیسیته در مدارس سخن می‌راند و خبرنگار حاضر در جلسه گفته‌ی وی را در جریده اش به چاپ می‌رساند.

در سال ۱۸۸۰، برنامه حزب کارگر فرانسه به قلم رهبر آن، ژول گد Jules Guesde، لغو بودجه ادیان و مصادره دارایی‌های گروه‌های مذهبی را مطرح می‌کند.

در دهه ۱۸۸۰، قوانین متعددی ناظر بر مناسبات میان دولت و کلیسا و در جهت لائیسیزسیون وضع می‌شوند:

۱۲ ژوئیه ۱۸۸۰، لغو تعطیلی اجباری روز یکشنبه و تعطیلات به مناسبت جشن‌های مذهبی.

۱۴ نوامبر ۱۸۸۱، لغو تمایزگذاری مذهبی در قبرستان‌ها.

۱۸۸۴، به رسمیت شناختن حق طلاق.

۲۱ مارس ۱۸۸۷، کاهش تدریجی بودجه اختصاصی دولت برای کلیساها و حقوق اسقف‌ها. در همین سال، تشیع جنازه مدنی (غیر مذهبی) آزاد اعلام می‌گردد و در مورد پرسنل و کارکنان بیمارستان‌ها، اصلاحات لائیکی صورت می‌پذیرند.

بین سال‌های ۱۸۸۵ تا ۱۹۰۳، پنج طرح قانونی خواستار جدایی کلیساها و دولت می‌شوند که به مرحله تصویب نمی‌رسند.

ب: اصلاحات در جهت مدرسه‌ی لائیک.

لائیسیته در مدرسه جمهوری (مدارس دولتی) بر دو اصل تفکیک ناپذیر استوار می‌شود: ۱- آموزگاران و بطور کلی پرسنل آموزشی باید لائیک (غیر روحانی و یا غیر کلیسایی) باشند و ۲- تعلیمات دینی

در درون مدرسه انجام نمی‌پذیرد و نظام آموزشی در مدرسه دولتی نسبت به دین بی طرف می‌باشد.

در ۲۸ مارس ۱۸۸۲، مدرسه ابتدایی در فرانسه «لائیک» اعلام می‌شود. تعلیمات دینی از برنامه‌های آموزشی حذف می‌گردند. مقرر می‌شود که مدارس یک روز در هفته (علاوه بر یکشنبه) تعطیل است تا «والدینی که مایلند، بتوانند آن روز را به آموزش دینی فرزندان خود در خارج از صحن مدرسه، اختصاص دهند».

در ۳۰ اکتبر ۱۸۸۶، یک ماده قانونی اعلام می‌دارد که در مدارس ابتدایی «مترتدیس منحصرأ به پرسنل لائیک سپرده می‌شود». آموزش باید در مورد ادیان موضعی کاملاً و اکیداً بی طرفانه اتخاذ نماید. از این تاریخ به بعد، بر داشتن علایم مذهبی چون شمایل عیسی مصلوب از دیوارهای مدارس آغاز می‌شود.

۴- قانون ۱۹۰۵ یا قانون جدایی دولت و کلیسا ها

در ۹ دسامبر ۱۹۰۵، قانون تاریخی و تعیین کننده ای در پارلمان فرانسه به تصویب می رسد که در گزارش کمیسیون مجلس از آن به عنوان «قانون جدایی کلیسا و دولت» نام می برند. در بحث های خود نیز، نمایندگان از کلیسا ها (به صورت جمع) صحبت می کنند. این قانون، به طور عمده، شامل دو رشته اصول می شود: آزادی های مذهبی از یکسو و استقلال دولت و نهادهای عمومی (دولتی) نسبت به کلیسا ها، از سوی دیگر.

تضمین آزادی های مذهبی

ماده ۱: جمهوری آزادی وجدان را تضمین می کند. جمهوری انجام آزادانه ی امور دینی را تضمین می نماید.

ماده چهارم مفهوم ماده اول را مشخص می کند. تضمین آزادی های دینی تنها به معنای آزادی وجدان فردی نبوده بلکه آزادی جمعی را نیز در بر می گیرد. بدین ترتیب که به کلیسا ها اجازه می دهد، طبق مقررات خاص خود، امور مربوط به خود را مانند هر انجمن خصوصی حقوقی مستقلاً سازمان دهند. طبق این ماده، اماکن مذهبی، در عین حال که جزو مالکیت دولتی محسوب می شوند، اما «به طور رایگان در اختیار انجمن های دینی قرار می گیرند».

جدایی دولت و دین

در زیر، از مجموعه ی مواد قانون ۱۹۰۵ در رابطه با موضوع «جدایی»، سه اصل مهم را نقل می کنیم:

"ماده ۲: جمهوری هیچ مذهبی را به رسمیت نمی شناسد و به هیچ مذهبی نه حقوقی می پردازد و نه یارانه ای می دهد. در نتیجه، از اول ژانویه ۱۹۰۶، با اعلام رسمی قانون حاضر، تمام هزینه های مربوط به امور مذهبی از بودجه دولت، استان ها و کمون ها حذف می گردد...".
اصل فوق، در ادامه ی متن، مشخص می کند که کلیساها دیگر به حوزه ی حقوقی عمومی droit public تعلق ندارند و در نتیجه نمی توانند در امور دولت مداخله نمایند.

"ماده ۲۶: تشکیل جلسات سیاسی در اماکنی که معمولاً برای انجام امور مذهبی در نظر گرفته شده اند، ممنوع است".

"ماده ۲۸: از این پس، نصب علامت یا نماد مذهبی بر دیوار بنا های دولتی (عمومی - public) و یا در هر محل عمومی دیگر، به استثنای اماکن دینی، محل تدفین در قبرستان ها و هم چنین موزه ها و نمایش گاه ها، ممنوع می باشد".

از آنچه که رفت و به عنوان نتیجه گیری، فلسفه ی قانون ۱۹۰۵ یا در حقیقت قانون لائیسیتیه در فرانسه را می توان در سه نکته خلاصه کرد:

۱- انگیزه ی تدوین کنندگان این قانون استقرار صلح مذهبی از طریق تضمین آزادی کلیساها از یکسو و استقلال دولت نسبت دین از سوی دیگر می باشد. ژان ژورس Jean Jaures، نماینده سوسیالیست مجلس و یکی از بنیان قانون ۱۹۰۵ گفت:

"قانونی که مجلس تصویب کرده است آزادی مذاهب را تضمین می کند... آزادی وجدان به طور کامل و مطلق تضمین می شود. قانون جدایی، در شکل کنونی اش، آزاد منش، عادلانه و سنجیده است".

۲- قانون ۱۹۰۵، بر خلاف توافق نامه ۱۸۰۱، قراردادی Contrat میان دولت و کلیسا نیست. اقدامی است یک جانبه از سوی دولت، بدون مذاکره با کلیسا یا واتیکان. در نتیجه هم کلیسای کاتولیک فرانسه وهم پاپ با قانونی که به زعم آن ها «ضد دین» است، به شدت مخالفت می کنند. این خود نشان دهنده ی آن است که لائیسیتیه در فرانسه محصول پیمان یا قرارداد با کلیسا نبوده بلکه حاصل عمل و ابتکار یک جانبه ی دولت در جدا کردن خود از نهاد دین است. بدین ترتیب، قانون ۱۹۰۵ عملاً توافق نامه ۱۸۰۱ را در هم می شکند بدون آنکه علناً ابطال آن را اعلام نماید.

۳- اهمیت به سزای قانون ۱۹۰۵ در آن است که گسست دو گانه ای انجام می دهد. گسست از دو سنت دیرپای و سخت جان در فرانسه. از یک سو، جدایی از سنت دین سالاری یا کلیسا سالاری Clericalisme در این کشور که در شکل دخالت کلیسا در امور بخش عمومی و دولت متبلور می شد. از سوی دیگر، جدایی از سنت مداخله جویانه و تاریخی دولت در کار کلیسا و کنترل این نهاد از طرق مختلف.

۵. لائیسیتیه در قوانین اساسی فرانسه

لائیسیتیه، همانطور که در ابتدای این بحث گفتیم، یکی از شاخص های اصلی و بنیادین فرایند تکوین جمهوریت در فرانسه می باشد و قانون ۱۹۰۵ در باره ی جدایی دولت و کلیسا ها ستون فقرات حقوقی آن را تشکیل می دهد. پس از این تاریخ و به استثنای دوره ی کوتاه حکومت ویشیت (۱۹۴۰-۱۹۴۵)، همواره بر خصلت لائیک دولت و بخش عمومی تاکید می شود، بویژه در یک طرح و دو قانون اساسی. در طرح قانون اساسی ۱۹ آوریل ۱۹۴۶ که به فراندوم گذارده می شود ورد می گردد، آمده است:

"ماده ۱۳. آزادی وجدان و ادیان از طریق بیطرفی دولت نسبت به همه ی اعتقادات و همه ی مذاهب تضمین می شود. این آزادی، به ویژه، با جدایی کلیسا ها و دولت و با لائیک شدن اولیای امور و آموزش عمومی (دولتی - مترجم)، تضمین می شود".

روح این ماده تفاوت محسوس با قانون ۱۹۰۵ دارد. در آن قانون، همان طور که مشاهده کردیم، آمده بود که جمهوری، ابتدا آزادی وجدان و کیش را تضمین می کند و سپس تصمیم می گیرد که هیچ مذهبی را به رسمیت نشناسد و به هیچ کلیسای حقوقی نپردازد. در آن جا بین این دو موضوع: «آزادی» از یکسو و «جدایی» یا «لائیسیتیه» از سوی دیگر، هیچ ربطی برقرار نمی شود. لیکن در این جا، طرح قانون اساسی ۱۹۴۶ رابطه ی میان آن دو را برقرار می کند. زیرا می گوید که این بی طرفی و لائیسیتیه ی دولت است که ضامن آزادی وجدان و ادیان می گردد. در این جا لائیسیتیه وسیله ای می گردد در خدمت به هدفی که همانا آزادی باشد.

در قانون اساسی ۲۷ اکتبر ۱۹۴۶ که جمهوری چهارم فرانسه را تاسیس می کند، می خوانیم:

"... خلق فرانسه اصول سیاسی، اقتصادی و اجتماعی زیر را به عنوان اصولی که به ویژه در زمانه ما ضروری می باشند، اعلام می دارد:

"... ملت، دست یابی برابره ای کودکان و بزرگ سالان به آموزش، تعلیمات حرفه ای و فرهنگ را تضمین می کند. سازماندهی آموزش عمومی رایگان و لائیک در تمامی سطوح، تکلیف دولت است..."

در اصل اول این قانون، به پیش نهاد دو نماینده کمونیست و به اتفاق آرای اعضای کمیسیون و دو ممتنع، افزوده می شود که فرانسه یک «جمهوری... لائیک است». (این نکته در طرح اولیه وجود نداشت).

سر انجام در قانون اساسی جمهوری پنجم، در ۴ اکتبر ۱۹۵۸، می خوانیم:

۲. فرانسه یک جمهوری تقسیم ناپذیر، لائیک، دموکراتیک و اجتماعی است. جمهوری برابری همه ی شهروندان را در برابر قانون، قطع نظر از منشا، نژاد و یا مذهب آن ها، تضمین می کند. جمهوری همه ی اعتقادات را محترم می شمارد."

۶. ملاحظاتی در باره قضیه ی حجاب اسلامی و موضع ما

ماجرای در پاییز ۱۹۸۹ آغاز می شود. سه دختر جوان مسلمان در مدرسه ای واقع در شهر Creil در منطقه Oise (شمال پاریس) با حجاب اسلامی وارد کلاس درس می شوند. نمونه های مشابه در مدارس دیگری نیز پیدا می شوند. این روی داد کوچک و نادر و به ظاهر کم اهمیت، اما در شرایط ویژه ی فرانسه، ابعاد اجتماعی و سیاسی بزرگی به خود می گیرد و به «مسئله ی جمهوری در می آید.

پوشش اسلامی این دختران اما، در مواردی، همراه است با امتناع آن ها از شرکت در کلاس درس بیولوژی و علوم طبیعی (درس تکامل نوع)، کلاس موسیقی، ورزش یا شنا (همراه با دانش آموزان پسر). در چند مورد، دانش آموزان دختری که در حفظ حجاب اسلامی خود در مدرسه مصمم بودند، پس از طی مراحل، از مدرسه ی دولتی اخراج می شوند. ولی عموماً، ماجرا از طریق پا درمیانی و صحبت با والدین، با متقاعد شدن دانش آموز به برداشتن روسری اسلامی خود در صحن مدرسه و یا در سر کلاس.. خاتمه پیدا می کند.

با این همه و با وجود این که دختران محجوب در مدارس فرانسه شمار بسیار اندکی را نسبت به کل دانش آموزان تشکیل می دهند، قضیه ی موسوم به «روسری اسلامی»، از این تاریخ به بعد، می رود تا به یکی از مسایل مورد مشاجره و اختلاف در جامعه ی فرانسه تبدیل گردد. رسانه ها و مطبوعات، مدیران مدارس، پرسنل آموزشی و معلمان، روشنفکران، انجمن های مدافع لائیسیتیه، سازمان های زنان، انجمن های دفاع از حقوق بشر، از حقوق مهاجرین، نهاد های مذهبی، سازمان ها و احزاب سیاسی و بالاخره قوه ی قضائیه، مجلس و دولت... همه و همه در گیر این موضوع اجتماعی - دینی می شوند. سرانجام، در ۱۰ فوریه ۲۰۰۴، لایحه ی قانونی دولت در باره ممنوعیت حمل علامت های نمایش گرایانه ی ostentatoire مذهبی در مدارس دولتی فرانسه، با رضایت اکثریت عظیم مردم فرانسه و با رای اکثریت شکننده ای از نمایندگان راست و چپ، از طرفداران حکومت تا اپوزیسیون چپ، به تصویب دو مجلس ملی و سنا می رسد.

دعوای اصلی بر سر «حجاب اسلامی» در فرانسه، در حقیقت، دعوا بر سر دفاع از خصلت لائیک یک نهاد عمومی چون مدرسه ی دولتی است. البته با این ویژگی که این چالش در جمهوری ای رخ می دهد که تشکیل و تکوینش، از لحاظ تاریخی، هم چنان که در بالا توضیح دادیم، بر اساس و بر حول «مدرسه لائیک و رایگان برای همه» انجام گرفته است.

در همین مناسبت، انطباق یا تضاد قانون منع حجاب اسلامی در مدارس دولتی فرانسه با موازین حقوق بشر که یکی از اصول آن «آزادی اظهار دین... به تنهایی و یا به صورت جمعی، به طور خصوصی یا عمومی...» است (ماده ی ۱۸ اعلامیه ی جهانی حقوق بشر)، مطرح می گردد.

پیش از آن که موضع خود را بیان کنیم، توضیح چند نکته در رد پاره ای برداشت های نادرست از قضیه بی فایده نخواهد بود.

۱. ابتدا باید تصریح کنیم که بحث بر سر ممنوع کردن «نظاره به دین» و بطور کلی هر دینی، در داخل مدارس یعنی دبستان ها و دبیرستان های دولتی فرانسه است و نه در مکان دیگری. مدارس خصوصی و موسسات آموزشی تحت اداره ی نهاد های مذهبی و غیر مذهبی، مشمول قانون نام برده نمی شوند. بدین ترتیب، موضوع این قانون محدودتر ی مشخصی را در نظر دارد و نباید

آن را با موضوع آزادی های مذهبی در جامعه ی مدنی که دولت لائیک ضامن آن هاست، اشتباه گرفت.

۲. لائیسیتیه در مدرسه به معنای بی طرفی پرسنل آموزشی (از جمله معلمان که کارمندان دولت هستند) و بی طرفی مضمون دروس آموزشی، نسبت به دین یا ادیان مختلف است و نه به معنای بی طرفی شاگردان که نه میسر است و نه جایز. بحث بر سر این نیست که دانش آموز، هر روز صبح دست از عقیده و دینش بردارد و سپس وارد مدرسه شود. بحث بر سر این است که فضای عمومی تعلیم و تربیت کودکان و نوجوانان، بی طرفی خود را نسبت به ادیان و دکتربین های مختلف حفظ نماید. که مدرسه به کانون تبلیغ و نمایش دین یا دکتربین خاصی و یا به میدان دسته بندی های مذهبی - عیسوی، موسوی، محمدی و غیره - در نیاید.

۳. در قضیه حجاب اسلامی نا برابری بین زن و مرد، تبعیض جنسی (سکسی)، تحقیر و نازل کردن زن.. مطرح می شوند. پیامد هایی که بیش از همه سازمان های زنان و فمینیستی فرانسه را بر علیه حجاب اسلامی در مدارس بسیج می کنند. شکست سیاست جذب integration در رابطه با مهاجران و فرانسوی های خارجی تبار، مشکلات «زندگی با هم» در مناطق و حومه های فقیر نشین و «بحران زده» با جمعیت کثیر خارجی، مساله بحران هویت نزد جوانان خانواده های مهاجر، رشد «قومی گرایی» communautarisme و بنیاد گرایی دینی و... جنبه های دیگر، متنوع و بفرنج قضیه را تشکیل می دهند.

بررسی و مطالعه موضوعات فوق، البته از حوصله ی بحث مختصر ما خارج است. اما حداقل، طرح عنوان گونه ی آن ها بدین علت است که نکته ی مهمی را خاطر نشان کرده باشیم. این که قضیه حجاب اسلامی در مدارس فرانسه تنها محدود به پدیده ی لائیسیتیه نمی شود بلکه بسیار فرا تر از آن رفته، گستره ای از مسایل اجتماعی، سیاسی (تاریخی) و اقتصادی... - و حتی روانی و پنداشتی imaginaire فرانسویان - را در بر می گیرد. در نتیجه هر تحلیل جدی و جامع باید مجموعه ی مسایل و مناسبات در هم تنیده ی فوق را در نظر بگیرد. بفرنجی موضوع نیز از همین پیچیدگی و در هم آمیزی پدیدار های مختلف بر می تابد.

۴. قانون مورد بحث را نباید واکنش آنی، آمرانه و یک جانبه ی حکومت دست راستی کنونی فرانسه تلقی کرد. این اقدام حقوقی، حاصل پانزده سال بحث و مشاجره و مبارزه (از ۱۹۸۹ تا کنون) در بخش های مختلف جامعه ی مدنی فرانسه است. در این میان، بویژه معلمان و مدیران مدارس دولتی، سازمان های زنان، انجمن های مدافع لائیسیتیه، روشنفکران، نهاد های مذهبی چون کلیسای کاتولیک، پروتستان و مراجع یهودیان و مسلمانان.. بیشترین نقش و دخالت را داشته اند. شورای دولت، وزارت آموزش، کمیسیون مجلس ملی و یک گروه کار ویژه و مستقل، معروف به کمیسیون ستازی Commission Stasi، به نام یک وزیر سابق فرانسه، با شرکت چهره های سرشناس و مختلف علمی، اجتماعی، فرهنگی، روشنفکری و سیاسی فرانسه، ماه ها در باره قضیه ی حجاب اسلامی و مساله لائیسیتیه در مدارس تحقیق و بررسی کردند. سر انجام، با توجه به خواست عمومی فرانسویان که در نظر سنجی های مختلف ابراز می گردید، با توجه به توصیه ی کمیسیون ستازی و با توسل به دموکراسی پارلمانی و رای موافق اکثریت نمایندگان مجلس از همه ی جناح ها، قانون مذکور به تصویب می رسد.

۵. یکی از دلایل قانون گذاری، پایان دادن به سیاست های متفاوت در برخورد با دختران محجوب در مدارس بود. در شرایط نا روشنی مقررات موجود، به علت بدیع بودن پدیده، واکنش مسئولین گو نه گون و گاه متضاد بود. مدیران مدرسه و معلمان خواستار تعیین قاعده ای واحد و عمومی و لازم الاجرا برای همه ی مدارس دولتی بودند. آن ها، از این بابت که یک حکم

بی طرفی بدین معناست که دولت مذهب خاصی را تجویز نمی کند و برای هیچ دینی امتیاز خاصی قایل نمی شود. اما در این جا، بی طرفی، به صورت یک جانبه از سوی دولت اعمال می شود (و نه به صورت دو جانبه، هم از سوی دولت و هم از سوی ادیان، آن طور که در لائیسیتِه - جدایی وجود دارد). از طرف دیگر، این بی طرفی می تواند علاوه بر ادیان عرصه های دیگری چون دکترین های فلسفی، ایدئولوژیکی و غیره را شامل شود.

- لائیسیتِه ی روادار و باز

بخشی از صاحب نظران و فعالان اجتماعی و سیاسی فرانسه، هم در میان لائیک ها و هم نزد نیروهای مذهبی، با این که از نقطه نظر ارزشی با حضور علایم نمایش گرایانه در مدارس دولتی مخالف اند، اما در عین حال با قانون گذاری جهت منع آن ها نیز توافق ندارند. اینان مدافع لائیسیتِه ای روادار و باز اند که قادر باشد همه ی فرزندان جمهوری را در تنوع و گونه گونی شان، در آغوش گیرد. آن ها، در مخالفت با قانون منع حجاب اسلامی در مدارس، دلایل مختلفی را طرح می کنند که مهمترین آن ها را در این جا ذکر می کنیم.

چنین قانونی داغ ننگ را تنها به مسلمانان می زند. احساسات ضد مذهبی و بویژه احساسات علیه مسلمانان در جامعه ی فرانسه را تشدید می نماید. جوانانی را ترغیب به ترک تحصیل می کند. رشد مدارس مذهبی را باعث می گردد. دختران مسلمان محجوب را به سوی بنیاد گرایان هل می دهد. انگیزه های مختلف دختران مسلمان را در انتخاب حجاب اسلامی نادیده می گیرد و یا همسان می کند: انگیزه های صرفاً مذهبی، انگیزه های بنیاد گرایانه ی دینی، مطالبات هویتی identitaire، انگیزه های «قومی گرای» Communautarisme... سرانجام، چنین قانونی، در سطح افکار عمومی جهانی، چهره ی «آزادی کشی» از فرانسه به نمایش می گذارد.

بطور خلاصه، طرفداران لائیسیتِه ی روادار و باز در فرانسه معتقدند که مدرسه ی جمهوری و لائیک، بدون توسل به قانونی که نتایج آن نامعلوم و حتی خطرناک برای آزادی هاست، دارای چنان پتانسیلی است که می تواند با پذیرفتن دختران محجوب در درون خود، آن ها را به تدریج جذب ارزش های لائیک نماید.

موضع ما: دفاع از لائیسیتِه!

قانون منع علایم خود نمایانه و آشکار مذهبی، چون حجاب اسلامی، در مدارس دولتی فرانسه، بر خلاف تصور برخی، «شکست لائیسیتِه؟» نیست بلکه دفاع از سه اصل بنیادین جمهوریت، لائیسیتِه و برابری (زنان و مردان) در این کشور است.

اگر در شرایط ایران، پس از دو تجربه ی تاریخی، یکی در «کشف اجباری» حجاب (دوره رضا شاه) و دیگری در «تحمیل اجباری» آن (جمهوری اسلامی)، «آزادی پوشش» گامی به پیش محسوب می شود، در شرایط کشور فرانسه اما، تضعیف لائیسیتِه بازگشتی به پس خواهد بود. فرانسویان صلح دینی، جدایی دولت و دین و برابری جنسی را طی مبارزات طولانی، سخت و حتی خونین به چنگ آورده اند. امروز، آن ها، به حق، از ارزش هایی دفاع می کنند که بهای سنگینی برای آنها پرداخته اند.

باید تصریح کنیم که در قضیه حجاب اسلامی، آن چه زیر سوال می رود، تنها خصلت لائیک مدرسه ی دولتی نیست. برابری دختر و پسر در مدرسه و بطور کلی برابری اعضای یک نهاد عمومی، صرف نظر از تعلقات دینی یا عقیدتی شان، نیز مورد خطر و نابودی قرار می گیرد...

نگارنده ی این سطور، خود، بخشی از تحصیلات دبیرستانی اش را در مدارس دولتی فرانسه انجام داده است. در آن ایام (دهه ۱۹۶۰)، با این که مسلمانان شمال آفریقایی (مغرب) و بویژه الجزایری در فرانسه کم نبودند و فرزندان آن ها نیز به مدرسه راه می یافتند، اما من هرگز، نه بطور مستقیم و نه غیر مستقیم، با چنین پدیده ای رو به رو نشدم که دختران جامعه ی مسلمان در فرانسه با حجاب اسلامی وارد مدرسه شوند

شورای دولت، مسئولیت تصمیم گیری و اقدام را به عهده ی آن ها گذارده بود، سخت نارضی بودند. به ویژه آن که تصمیم آن ها می توانست پیامد وخیمی در بر داشته باشد: اخراج دانش آموز محجوب از مدرسه ی دولتی برای همیشه.

ع. در ماجرای حجاب اسلامی، سه گرایش اصلی در فرانسه اظهار وجود کردند: طرفداران لائیسیتِه - جدایی، مدافعان لائیسیتِه - بی طرفی و آنان که از یک لائیسیتِه ی روادار و باز جانبداری می کنند.

- لائیسیتِه - جدایی

موضع صریح، روشن و قاطع مدافعان لائیسیتِه در مدارس، از جمله در بیانیه ی مشهوری به امضای تنی چند از روشنفکران فرانسوی اعلام می گردد. در فرازی از آن می خوانیم که:

"مدرسه، چون مخاطبانش همه ی مردم اند، هیچ علامت تمایز دهنده ای که بطور عمد و پیش از هر چیز (ما تقدم a priori) وابستگی افراد را نشان دهد، نمی پذیرد... در جامعه ی ما، مدرسه تنها نهادی است که به همگان اختصاص دارد... لائیسیتِه همیشه تناسب قوا بوده است. لائیسیتِه، در اصل، هم چون مدرسه ی عمومی (دولتی - مترجم) و جمهوری و خود آزادی، همواره پیکار بوده و پیکار باقی مانده است. بنیاد جمهوری ما بر روی مدرسه استوار است. از این رو، نابودی مدرسه، نابودی جمهوری را سرعت می بخشد..." (نوامبر ۱۹۸۹، الیزابت بادانتر، رئیس دپره، الیزابت دو فونتنونی، کاترین کینتزلر...).

موضع گیری فوق، در حقیقت، در چهارچوب دیدگاه فراتری قرار می گیرد که لائیسیتِه - جدایی نام دارد. بنا بر این نگرش، لائیسیتِه به معنای انفکاک کامل دولت و بخش های عمومی یا دولتی از ادیان است. از یکسو دولت کاملاً از نفوذ مذهب رها می باشد و از سوی دیگر ادیان و نهاد های مذهبی تحت نفوذ دولت قرار نمی گیرند. این «جدایی» بر خلاف تصور غلطی که موجود است، به معنای آن نیست که مذهب به «امر خصوصی» یا شخصی تبدیل می شود و نباید در حوزه ی مسایل عمومی (سیاسی و غیره) اظهار نظر، موضع گیری یا فعالیت کند. بلکه تنها بدین معناست که دولت و دین از یکدیگر پیروی نمی کنند. فعالیت ادیان در جامعه به جز بخش عمومی (دولتی) که خصلت همگانی داشته و در نتیجه استقلال خود را باید حفظ نماید، کاملاً آزاد است.

- لائیسیتِه - بی طرفی

گرایش دیگری، چون گزارش دهندگان کمیسیون ستازی، از موضع لائیسیتِه - بی طرفی به مساله حجاب اسلامی برخورد کرده اند که با نگاه اولی کمی متفاوت است. در فرازی از گزارش مفصل این کمیسیون می خوانیم:

"برای مجموعه ی جامعه ی تحصیلی، حجاب، اغلب اوقات، منشا تعارض ها، دو دستگی ها و حتی رنج ها می گردد. خیلی ها، خصلت نمایان یک علامت دینی را مغایر با رسالت مدرسه احساس می کنند، جایی که باید فضای بی طرفی و محل بیداری آگاهی انتقادی باشد،... کمیسیون اکنون چنین ارزیابی می کند که مساله دیگر مساله ی آزادی وجدان نبوده بلکه مربوط به نظم عمومی است. شرایط طی چند سال گذشته تغییر کرده اند. تنش ها و رویارویی ها در مدارس بر حول مسایل دینی متداول شده اند..." (تأکید از ماست).

در نتیجه کمیسیون طرح قانونی ای را به منظور «حفظ بی طرفی مدارس دولتی در رابطه با ادیان» و هم چنین برای «برقراری آرامش در مدرسه» به مثابه «محل آزادی و شکوفایی برای همه» توصیه می نماید.

چنان چه مشاهده می کنیم، در این جا مساله از موضع بی طرفی دولت و نظم عمومی در مدارس، مورد توجه قرار می گیرد.

انقلاب پروتزی و...

اما از آنجا که کارگر هم‌چنان با هزینه کار مشابه‌ای ارزش مشابه‌ای را تولید می‌کند، در نتیجه در مجموع به مقدار اضافه‌ارزشی که او در کنار ارزش که به‌مثابه دستمزد دریافت می‌کند، افزوده می‌گردد. درجه استثمار او رشد می‌کند و تمامی مزیت پیشرفت فنی نصیب سرمایه‌دار می‌گردد.

کاهش ارزشی که در هر فرآورده‌ای نهفته است، اما نباید خود را به صورت کاهش بهای آن نمایان سازد. هرگاه بارآوری تولید طلا به نسبت بارآوری همگانی رشد کند، در نتیجه بهای کالای طلا که بیانگر ارزش نهفته در طلا است، دچار دگرگونی نخواهد شد. ارزش نهفته در یک فرآورده می‌تواند کاهش یابد، اما در عوض به بهای آن بالا رود، آن هم هنگامی که به ناگهان معادن بزرگ طلا کشف شوند که در نتیجه آن بارآوری تولید طلا شتابان‌تر از بارآوری همگانی رشد خواهد کرد و یا آنکه بخاطر ازدیاد اسکناس در گردش از ارزش پول کاسته می‌شود.

از سوی دیگر بارآوری معادن طلا می‌تواند در مقایسه با بارآوری همگانی از شتاب کمتری برخوردار باشد. در این صورت، آنجا که اقتصاد پولی مستحکمی وجود دارد، از بهای کالاها، در مقایسه با ارزش نهفته در آنها، با شتاب بیشتری کاسته می‌شود. با این حال پرداخت نیروی کار به صورت مزد متکی بر پول از تمایل محافظه‌کارانه‌ای برخوردار است. به مزد کارگران با همان شتابی افزوده نمی‌شود که قیمت کالاها می‌کند، بالا می‌روند. در عوض مزد کارگران با همان شتابی کاسته نمی‌شود که بهای کالاها ارزان می‌شوند. مزد واقعی دارای این تمایل است که در هنگام بالا رفتن قیمت‌ها از آن کاسته می‌شود و در هنگام پایین رفتن قیمت‌ها افزایش می‌یابد.

آنجا که رشد بارآوری کار سبب پایین رفتن قیمت‌ها می‌گردد، مزیتی که در نتیجه این رشد بدست می‌آید، تنها در انحصار صاحبان ابزار تولید در نمی‌آید. اندک مزیتی نیز نصیب کارگران می‌گردد.

اما این مزیت شامل همه نیازهای کارگران نمی‌گردد. بخاطر وضعیت زندگی کارگران مواد غذایی نسبت به وسائل فرهنگی اهمیت بیشتری دارند. در عین حال دیدیم که شرکت‌های بزرگ در بخش کشاورزی با موانع بیشتری روبروند تا در بخش صنعت. همین امر سبب می‌شود تا رشد بارآوری کار رشد نسبتاً کم باشد. علاوه بر آن در کشاورزی برخلاف صنعت، قیمت تولید یک فرآورده توسط مخارج ضروری تولید میانگین تعیین نمی‌شود، بلکه توسط هزینه‌ای که برای تولید آن کالا در کم‌حاصل‌ترین زمین صرف می‌گردد. این امر از آنجا سرچشمه می‌گیرد که به مقدار زمین زراعی نمی‌توان هم‌چون کارخانه‌ها بطور دلخواه افزود. همراه با ازدیاد جمعیت و گسترش تقاضا نمی‌توان سطح زمین‌های زیر کشت را به دلخواه توسعه داد. رقابتی که در عرصه صنعت وجود دارد، را نمی‌توان در کشاورزی مشاهده کرد. همین امر، با آنکه کارگاه‌های کوچک کشاورزی از فن‌آوری سطح پائینی بهره‌مندند، سبب مزیت آنها می‌گردد.

همین امر سبب می‌شود تا هنگامی که ارزش طلا ثابت می‌ماند، قیمت فرآورده‌های کشاورزی برخلاف بهای تولیدات صنعتی، کاهش نیابد. در بیشتر موارد قیمت آنها صعود می‌کند.

وضعیت کارگران به مثابه مصرف‌کننده کالاها صنعتی می‌تواند بهتر و هم‌زمان با آن، به مثابه مصرف‌کننده فرآورده‌های کشاورزی می‌تواند بدتر شود. در چنین وضعیتی صاحبان زمین‌های کشاورزی با بالا بردن بهره مالکانه به سود بیشتری دست می‌یابند.

سهم کارگران از مزیتی که از طریق رشد بارآوری کار بدست می‌آید، مزیتی است اندک، نامطمئن و ناپایدار.

برجسته ساختن این نکته بسیار با اهمیت است، زیرا همین امر سبب رشد تضادهای طبقاتی میان سرمایه و کار می‌گردد که از بطن آن جنگ طبقاتی و نابودی سرمایه‌داری به مثابه آخرین هدف ضروری آن

و یا از شرکت در بعضی کلاس‌ها، ورزش و غیره، به دلایل مذهبی، سر باز زنند.

مساله حجاب اسلامی در مدارس فرانسه، در حقیقت، ریشه در عوامل مختلفی دارد که از دهه ی ۱۹۸۰ پدیدار شده اند.

این عوامل بخشا اجتماعی و اقتصادی اند. چون مطالبات هویتی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مهاجران و فرانسویان خارجی تبار که در شرایط بیکاری و فقر به حاشیه ی جامعه رانده شده و می شوند. حل مشکل «طرده اجتماعی» exclusion sociale از طریق انجام رفرم‌های عمیق اجتماعی، ایجاد کار برای همه، بهبود شرایط معیشتی و رفاه توده های مردم و شرکت دمکراتیک مهاجرین در اداره ی امور شهر و کشور، میسر است.

اما عوامل مهم دیگری نیز وجود دارند چون فشار خانواده های سنتی و فعالیت بنیاد گرایان اسلامی در حومه هایی که این دختران در آن زندگی می کنند. رشد بنیاد گرایی اسلامی در بین اقشاری از مسلمانان فرانسه، به ویژه در نسل جدید، ریشه در عوامل داخلی و بین المللی چون مساله فلسطین، تضاد شمال و جنوب، بحران خاور میانه، نبود آزادی و دمکراسی در «جهان اسلام» و غیره دارد که از حوصله ی بحث ما خارج است. اما آنچه که در اینجا باید گفت این است که قانون لائیسیتیه در مدارس پاسخ روشن و قاطعی است به بنیادگری دینی حاضر در فرانسه.

دفاع از لائیسیتیه در مدرسه، در عین حال دفاع از اکثریت عظیم دختران مسلمان و بی حجابی است که تحت قید و بند های تحمیلی از سوی خانواده ی خود و یا گروه های اسلامیت در محل زندگی، مدرسه ی لائیک را تنها پناه گاه رهایی و برابری می شمارند.

قانون منع علائم مذهبی از جمله حجاب اسلامی در مدارس دولتی، البته ضایعاتی در پی خواهد داشت. اما این ضایعات را می توان به حداقل رسانید، اگر قبل از دست زدن به هر اقدام قانونی، همه ی تلاش ها در جهت توضیح و اقناع دانش آموز محجوب به کار روند. باید دانست که ضایعات احتمالی قانون لائیسیتیه در مدارس، در مقایسه با ضایعات ناشی از بی قانونی یا کوتاه آمدن در برابر بنیاد گرایی دینی، بسیار ناچیزند.

باید دانست که لائیسیتیه در فرانسه، مجموعه ارزش هایی را تشکیل می دهد که طی بیش از دو دهه سال مبارزه به دست آمده اند.

باید دانست که دفاع از لائیسیتیه در فرانسه، به عهده گرفتن تاریخ نیز هست.

موضوع گفتار پنجم: لائیسیتیه در اروپا.

کتاب نامه ی گفتار چهارم:

1. La laïcité, Maurice Barbier, L'Harmattan.
2. Les trois âges de la laïcité, Jacqueline Costa-Lascaux, Hachette
3. La laïcité française, Jean Boussinesq, seuil.
4. Vers un nouveau pacte laïque, Jean Baubérot, Seuil.
5. La laïcité française, Mémento juridique, Seuil.
6. La Révolution française, Laïcisation de l'Etat, de la société, et de l'église, Langlois Claude, Le supplément, avril 1988 .
7. Laïcité monothéiste, Jean Luc Nancy, Le Monde 2.10.2004.
8. La séparation des Eglises et de l'Etat, Mayeur Jean Marc, Editions ouvrières.
9. Le rapport de la commission Stasi sur la laïcité, Le Monde, 12 décembre de 2000.
10. Munich de l'école républicaine, texte des intellectuels, Nouvel observateur, 2-8 novembre 1998.
11. Derrière la loi foulardière, la peur. Alain Badiou, Le Monde, 23 février 2004.
12. Voile au lycée, Non à l'intolérance, Jean-Fabien Spitz, Le Monde, 17 décembre 2003.
13. L'enjeu du débat dur la laïcité à l'école, Revue Prochoix, N° 26-27, Automne 2003.
14. Non au voile et à son projet de société, Collectif national des femmes solidaires, texte du 12.10.2003.

ملت‌های گرفتار در چنگال حکومت‌های ستمگر واکنشی نشان نمی‌دهد. چنان که برای ملت ایران که اسیر چنگال حکومتی استبدادی و خودکامه و تبه‌کار است و ستمگری‌های آن نه تنها از کسی پنهان و پوشیده نیست، بلکه فریاد مردم زیر ستم آن در سراسر جهان طنین افکنده و حتا کمیته حقوق بشر سازمان ملل که گاه گوشه‌هایی از اعمال تبه‌کارانه را فاش می‌کند، اثری از اعتراض جهانی نیست.

۶- گفتمان استقلال، گفتمان‌های دیگری را به میان می‌آورد و مهم‌ترین آنها: در «بود» آن چگونگی پاسداری از آن و در «نبود» آن چگونگی مبارزه و پیکار برای دستیابی به آن است که هر یک میدانی چنان گسترده دارد که ورود در آن نیازمند گفتارها و نوشتارهای بسیار است. اما آنچه مسلم است استقلال ملت‌ها را دو عامل یکی حکومت استبدادی و دیگری اعمال نفوذ و تجاوز بیگانگان و یا همدستی هر دو پایمال می‌کند و مبارزه ملت‌ها با حکومت استبدادی و مظاهر آن نیز مبارزه‌ای است مداوم، پنهان و آشکار اما:

اولا این مبارزان هیچ یک فرمول و احکام دقیق و روشن از پیش ساخته ندارند و بر پایه آرمان دستیابی به حاکمیت و همچنین پاسداری از آن، به حسب چگونگی شرایط اوضاع و احوال و تشخیص و بهره‌گیری از اماکن‌ها اشکال گوناگون می‌گیرند که به ویژه در مورد تجاوز بیگانگان به سرزمینی زیر حکومت استبدادی، دو گانه و دو سویه می‌شود و شکل مبارزه حساس و پیچیده، آن چنان که بتواند با بسیج هموطنان ضمن مقابله با تجاوز بیگانه، به حکومت استبدادی اجازه و امکان و فرصت ندهد با شعارهای متقابلانه مانند «در برابر بیگانه باید اختلاف‌های داخلی خود را کنار بگذاریم»، ملت را به گوشت دم توپ برای حفظ حکومت نامردمی خود تبدیل کند.

ثانیا ملت‌های محروم از استقلال نه تنها حق بلکه وظیفه دارند برای دستیابی به استقلال، همچنین مبارزه در برابر تجاوز بیگانه به یاری یکدیگر برخیزند و با اتحاد بین خود مبارزه‌ای مشترک را به ویژه با بهره‌گیری از فرصت‌های مقطعی و اتفاقی تاریخی علیه متجاوزان به استقلال خود پیش ببرند. و هیچ منطق انسانی نمی‌تواند آنها را از چنین همکاری و اتحاد سرزنش کند و یا از آن باز دارد.

فروردین ۱۳۸۲ استکھلم آوریل ۲۰۰۴

پانویس‌ها:

۱- نمونه‌های آن قراردادهای ۱۹۰۷ (۱۲۸۶ خورشیدی) و ۱۹۱۹ (۱۲۹۸ خورشیدی) است که دو دولت استعماری روسیه و انگلستان بی آنکه جنگی در کار باشد با «تعهد به حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران» حاکمیت ملت ایران را پایمال کردند. قرارداد ۱۹۰۷ پس از مقدمه‌ای چنین: «از آنجا که دولتین بریتانیای کبیر و روسیه متعهد شده‌اند که تمامیت استقلال ایران را محترم شمرده و ... « ایران را بین خود به دو منطقه نفوذ و عرصه آزاد عملیات خود تقسیم و آنرا عملاً اجرا کرده‌اند. در قرارداد ۱۹۱۹ (۱۲۸۶ خورشیدی) که در حقیقت سند قیمومیت دولت انگلستان به اداره امور ایران و ملت ایران و پایمال شدن حق حاکمیت ملت ایران بود (و گر چه هوشیاری ملت ایران مانع تصویب آن شد، اما سپس با سرهم بندی کودتا آنرا تحمیل کردند) چنین آمده است: « دولت انگلستان با قطعیت هر چه تمام‌تر تعهداتی را که مکرر در سابق برای احترام مطلق استقلال و تمامیت ایران نموده تکرار می‌نماید.» و در قرارداد سه جانبه بین دولت‌های انگلستان و شوروی با ایران که پس از حمله آن دو دولت به ایران و در همان حال که در سراسر سرزمین ایران یکه تاز بودند با دولت ایران تنظیم شد، «تمامیت ارضی و حق حاکمیت و استقلال سیاسی ایران محترم شمرده می‌شد.»

۲- حتا با مواجه شدن با خطر بیماری ملت ایران در جریان جنبش و انقلاب مشروطیت، پس از کودتایی که برای پایمال کردن آن سرهم بندی کردند و حکومت قزاقی رضا خان را تحمیل کردند، این سیاست به شدت و سختی اجرا شده و همراه با سرکوبی ملت و پایمال کردن حاکمیت او بازار وطن پرستی فلانی را گرم کردند و رضاخان را که از نوجوانی به خدمت نیروی مزدور قزاق زیر فرمان افسران روسی درآمده بود و پس از انقلاب روسیه خدمت ارتش انگلستان را پذیرفته و با شرکت در کودتایی دست‌پخت و تحت رهبری آن علیه مشروطیت، به سلطنت ایران نشانده شده بود مظهر وطن و وطن پرستی قالب کردند و در استبداد نفس‌گیر او حتا ایرانیان برای مسافرت در درون سرزمین ایران نیازمند کسب اجازه نامه رسمی شهربانی بودند.

مبارزه ناشی می‌شود. بهمین دلیل نیز جای این اندیشه نباید در هیچ یک از برنامه‌های سوسیالیستی خالی باشد. اما هرگاه نتوانیم ارواح خجالتی را که بر مفاهیم کتبی‌ای تکیه کرده‌اند، برانیم، در آن صورت نیز می‌توانیم بجای انحصار همه مزیت‌های رشد بارآوری از تقریباً همه مزیت‌ها سخن بگوئیم. در آن صورت امیدواریم که توانسته باشیم بر دقت علمی پافشاری کرده باشیم.

استقلال ...

محدوده‌ی سرزمین به اعتبار انسان‌های ساکن در آن اعتبار «وطن» می‌یابد چنان که وطن بی‌انسان متصور نیست. مالک هر سرزمین «وطن» انسان‌هایی هستند که در درازنای تاریخ آنرا با زحمت و کار خود ساخته و پرداخته‌اند و خاطرات عاطفی آنها، شادی‌ها و رنج‌های آنان با آب و خاک و جنگل و دریای آن بهم آمیخته و به هم گره خورده است. و لذا حق انحصاری بهره‌گیری از آن و هر تغییر و تبدیلی در مرزهای آن (از جمله در حل اختلافات مرزی) دارند.

۳- استقرار و بقای حاکمیت ملت در وطن خود مستلزم مصونیت سرزمین (تمامیت ارضی) آن از دخالت و تجاوز دیگر ملت‌ها و دولت‌ها و به کوتاه سخن «حاکمیت ملی» است. بنابراین حاکمیت ملت و حاکمیت ملی دو روی سکه استقلال‌اند. «بود» حاکمیت (استقلال) ملت معرف «بود» حاکمیت ملی است. اما مصونیت سرزمین و مرزهای آن از تجاوز دیگران معرف «بود» حاکمیت ملی نیست، که نمونه‌های هر دو به ویژه دومی بسیار است.

۴- حکومت‌های استبدادی که همواره حاکمیت ملت (استقلال) را پایمال کرده‌اند، چون وحدت ملی را بزرگ‌ترین و خطرناک‌ترین دشمن حاکمیت استبدادی خود می‌دانسته و می‌دانند، ضمن جدایی افکندن بین افراد و تیره‌های گوناگون ملت و بی‌خبر نگاه داشتن آنها از حال یکدیگر و حتا ایجاد نفاق و دشمنی بین آنها، کوشیده‌اند معنی و مفهوم استقلال را که حاکمیت ملت به سرنوشت خویش است و ره‌آورد آن همبستگی و وحدت ملی است که خود بزرگ‌ترین نگاهبان سرزمین «وطن» و مرزهای آن است، با ترسند و تردستی از محتوای آن تهی کرده، ریشه حیاتی (انسانی) آنرا قطع و از جایگاه اصلی و اصیل آن جداکنند و با نهادن هاله تقدس گرداگرد آن همه توجه و تعصب و غرور و افتخار را تنها به «سرزمین» و به ویژه «تمامیت ارضی» آن خلاصه و در ذهن جامعه جا اندازند و توجه جامعه را از محرومیت از حق حاکمیت خود و مبارزه برای دستیابی به آن منحرف کنند. (و شگفتی انگیز این که به شهادت تاریخ ایران به ویژه و دستکم در دو قرن اخیر که بر کشور و سرزمین ایران همچنان استبداد حاکم بوده، این «تمامیت ارضی» هم عملاً و هم با جدایی بخش‌های بزرگ و مهمی از سرزمین ایران (از جمله قفقاز، افغانستان، نیمی از بلوچستان، جزیره بحرین، بخشی از شمال خراسان و غرب ایران) مخدوش شده است (۱).

بیگانگان استعمارگر نیز در این تبلیغات سهم داشته و از آن به ویژه با همدستی حکومت‌های استبدادی و به ازای حمایت از آنها به سود خود و زیان ملت‌ها بهره می‌جستند و می‌گرفتند. در ایران به ویژه قراردادهای دو دولت استعمارگر روسیه و انگلستان علیه ایران و حتا قرارداد سه جانبه آنها با دولت ایران در جنگ جهانی دوم و حمله آنها به سرزمین ایران نمونه‌های روشنی از این مقوله است (۲) که چگونه با تاکید قاطع به استقلال و تمامیت ارضی ایران سرزمین ایران را عرصه تاخت و تاز استعماری خود و حتا جداکردن بخش‌هایی از سرزمین قرار داده بودند.

۵- جانداختن و بکار انداختن همین شگرد است که در حالی که حتا قصد حمله به سرزمینی حتا با حکومت استبدادی فریاد اعتراض جهانی را بر می‌انگیزد کمتر کسی به سرنوشت و سرگذشت

نقض سیستماتیک حقوق بشر توسط قوای مسلح امریکا، رفتار تحقیر آمیز روزمره نیروهای اشغالگر با مردم عراق، دستگیری‌ها، هجوم‌های وحشیانه به‌خانه‌ها، برخوردهای زننده و توهین آمیز و پر تحقیر با افراد مورد سؤزن در حضور زنان و فرزندان آنها را نشان می‌داد.

بدین ترتیب به رغم تلاش اولیه در خلاصه کردن این واقعه به اقدام ناشایست چند سرباز، طرح موضوع مسئولیت سیاسی این فاجعه و جستجوی مسئولان آن در فرماندهان نظامی و رهبران پنتاگون، اجتناب ناپذیر گردید.

جورج بوش رئیس جمهوری امریکا که در ابتدا سعی در کوچک نشان دادن فاجعه داشت، پس از مدتی تأسف خود را از این اعمال نفرت آور اظهار داشت و سپس در مصاحبه با تلویزیون «العیبه» ناگزیر از پوزش شد. بهمین ترتیب رامسفلد در اظهار نظرها و در پاسخگویی به کمیته سنای امریکا ابراز تأسف و پوزش خواهی عمیق خود را ابراز کرد و از این که با وجود اطلاع از شکنجه‌ها و دریافت گزارش‌های صلیب سرخ بین‌الملل و سازمان عفو بین‌الملل جریان را به رئیس جمهور و کنگره گزارش نداده است، پوزش خواست. همچنین معاون فرماندهی نیروهای امریکا در عراق، طی مصاحبه تلویزیونی از واقعه شکنجه زندانیان پوزش طلبید. علاوه بر این ژنرال کارپینسکی مسئول زندان‌های نظامی عراق از کار برکنار شد. جالب توجه این که بجای او ژنرال میلر فرمانده پایگاه نظامی گوانتانامو به بعداد فرستاده شد و مسئولیت زندان ابوغریب و ۱۲ زندان نظامی دیگر در عراق به او واگذار گردید، یعنی کسی که شکنجه و تحقیر زندانیان و بازجویی‌های غیرانسانی و مغایر با حقوق بین‌الملل و کنوانسیون ژنو و نگهداری بدون محاکمه و بدون هرگونه پایه حقوقی ۶۰۰ زندانی از ۴۰ کشور تحت نظارت و فرماندهی او انجام گرفته است.

اظهارات و پوزش‌طلبی‌ها و تغییرات فوق بهر حال پاسخ مسئله نیست و نمی‌تواند بر موضوع اصلی، یعنی مسئولیت سیاسی فاجعه سرپوش گذارد و جانشین پی‌گیری واقعی قضایا و ریشه‌ها و عاملان آن گردد. **شکنجه در زندان ابوغریب در حقیقت ادامه و بخشی از سیاستی است که با جنگ علیه افغانستان و عراق آغاز گردید و رهبران کاخ سفید و پنتاگون مسئول مستقیم آنند.**

دولت امریکا بنام جنگ علیه تروریسم، از همان ابتدای لشکر کشی‌ها، قراردادهای و میثاق‌ها و تعهدات بین‌المللی را در زمینه‌های گوناگون و از آن جمله «حقوق بین‌الملل»، «حقوق زندانیان» نادیده گرفت. شیوه‌های غیرقانونی و غیرانسانی رفتار با زندانیان و بازجویی در زندان‌های مخفی در افغانستان و عراق تا گوانتانامو گواه بارز و انکارناپذیر نقض کنوانسیون ژنو و تعهدات بین‌المللی در زمینه حقوق زندانیان و اسیران جنگی است که دولت امریکا از همان آغاز «جنگ علیه تروریسم»، اعمال کرده است. هنگامی که در این زندان‌ها بی‌خواب نگهداشتن زندانیان و سپس بازجویی‌های مستمر و بی‌پایان و سلب همه مبانی حقوقی از آنها امری عادی تلقی می‌شود، غیرعادی و شگفت‌انگیز نخواهد بود که این «پدیده عادی» مورد تأیید رهبران حکومت و ارتش امریکا، در زندان ابوغریب ابعادی آن چنانی بیابد.

افزود بر این از همان آغاز اعلام «جنگ علیه تروریسم» زمینه‌های ذهنی و روانی لازم را برای اعمال شکنجه فراهم ساختند. پس از ۱۱ سپتامبر در امریکا با طرح این بحث که «تروریسم بدتر از شکنجه است»، عملاً برای توجیه شکنجه زمینه سازی شد. پس از ۱۱ سپتامبر کوفر بلاک Cofer Black «هماهنگ کننده ضد ترور» در همین رابطه اظهار داشت که «ما دستکش‌های ظریف را در آورده‌ایم!» هم‌چنین مجموعه اقدامات تفرعن آمیز امریکا از جمله مخالفت با دادگاه بین‌المللی و محاکمه شهروندان امریکائی توسط این دادگاه و تأیید بر این که هیچ کشوری حق ندارد نظامیان امریکا را به اتهام کارهای خلاف و جرم‌هایی که در آن کشورها مرتکب می‌شوند، تحت پی‌گرد قضائی قرار دهد و موارد فراوان دیگری از این قبیل، همه اینها در کنار سیاست روز و جنگ و تجاوزها و عناصر تقویت روحیه تفرعن، سلطه‌گری، شکنجه و

ایالات (استان‌ها) در نقشه‌ها با رنگ‌های گوناگون، مشخص بود و از کودکی در دبستان با رنگ‌های گوناگون می‌کشیدیم و به آن، به وسعت سرزمین خود افتخار می‌کردیم و دریغا که در این ترفندها و شگردها موفق شدند و چنان حساسیتی نسبت به مرزها ایجاد کردند که کسی به فکر مردم مناطق کنار مرزها نیفتاد و نرفت به‌بینه مردم آنجا چه می‌کنند؟ چگونه زندگی می‌کنند؟ چه می‌خورند و چه می‌پوشند؟ از درآمدهای کشور چه سهمی دارند و چه مقامی و چه نقشی و چه اختیاری در اداره امور خود و در کشور و وطن خود دارند. چند نفر می‌دانستند که آنها از همه امکانات محرومند؟ چند نفر می‌دانستند که بخش بزرگ غذای اکثریت هموطنان بلوچستانی ما جز مقدار ناچیزی خرما و هسته خرما و علف بیابان نیست؟

شکنجه زندانیان و ...

این اعمال در واقع بخشی از تالکتیک جنگی است که هدف آن نه فقط گرفتن اعتراف، بلکه مهم‌تر از آن شکستن شخصیت و منزلت انسانی زندانیان و تحقیر آنها و بطور کلی تحقیر مردم و کشور تحت اشغال و نمایش اقتدار و سطله خود بر آنها است.

چند روز پس از افشاء این فاجعه، ژنرال ژانینس کارپینسکی Karpinski مسئول برکنار شده زندان‌های عراق اظهار داشت که سلول‌های زندان ابوغریب زیر نظارت مستقیم افسران اطلاعاتی ارتش امریکا، سازمان سیا و بازجویان استخدامی شرکت‌های خصوصی قرار داشته‌اند. افزون بر این، هم ژنرال کارپینسکی و هم خود سربازان متهم به شکنجه اعلام داشته‌اند که اینان از جانب افسران اطلاعاتی، مأموران سیا و بازجویان زندان برای ارتکاب شکنجه ترغیب شده‌اند. این واقعیت کمی دیرتر در یک گزارش داخلی ارتش، در گزارش ۵۳ صفحه‌ای که توسط ژنرال تاگوبا Taguba تهیه گردید، تأیید شد. تحقیقات هم‌چنین نشان داد که در زندان ابوغریب سلول‌های شکنجه رژیم صدام، از جمله اتاقک‌های سیمانی ۹۰ در ۹۰ سانتیمتر برای بی‌خواب نگهداشتن زندانیان توسط ارتش امریکا مجدداً مورد استفاده قرار گرفته است. شواهد نشان می‌دهد که همه این اقدامات و شکنجه زندانیان با نظارت مستقیم مقامات بالا و به احتمال زیاد با دستور بالاترین مقامات پنتاگون انجام گرفته است. حتی چند ماه پیش ولفوویتس معاون وزارت دفاع از این زندان که در آن ۳۸۰۰ نفر زندانی‌اند و بسیاری از آنها بدون جرم معینی و بر اساس سؤزن دستگیر شده و در حبس‌اند، بازدید نمود و از وضعیت آن اظهار رضایت کرد.

از پرده بیرون افتادن جریان شکنجه زندانیان و رفتارهای ضد انسانی در ابوغریب، که موارد افشاء شده بی‌شک فقط بخشی از آنها است، به‌ویژه انتشار عکس‌های شکنجه و قدرت و تأثیر تصویرها افکار عمومی جهان را تکان داد. در نتیجه ارتش امریکا و دیوانسالاری بوش هر روز بیشتر در زیر فشار قرار گرفت. رسانه‌های گروهی امریکا بطور وسیع به نقد و افشاء این جنایت‌ها پرداختند، سناتورهای امریکائی، نه فقط از حزب دموکرات، بلکه سناتورهای جمهوری خواه نیز نسبت به این جنایت‌ها و رسوائی جدید ابراز تنفر کردند و آنرا محکوم ساختند. کمیسیون‌های سنا و کنگره امریکا رامسفلد وزیر دفاع، ولفوویتس معون او و فرماندهان ارتش را برای پاسخگویی فراخواندند. برخی از سناتورها این حوادث را با جنایت‌های امریکا در ویتنام مقایسه کردند. یکی از سناتورهای اظهار داشت در زندان مخوف ابوغریب، زندانیان کماکان شکنجه می‌شوند، ولی این بار توسط امریکا. روزنامه «نیویورک تایمز» در ارتباط با تصویرهای شکنجه نوشت: «این تصویرها، این ما هستیم».

در دنیای عرب این درجه از تحقیر زندانیان و در واقع تحقیر مردم عراق، به خشم و نفرت مردم نسبت به اشغالگران ابعادی تازه بخشید. فرستنده تلویزیونی ابوظبی عکس‌های شکنجه را به گونه یک فیلم صامت پخش کرد و در میان پخش برنامه اعلام کرد که «این برنامه را به آنهایی که هنوز نمی‌خواهند باور کنند که در عراق واقعاً مسئله بر سر چیست، اهدا می‌کنیم» (منبع مجله آلمانی اشپیگل، ۳ مه ۲۰۰۴). فرستنده‌های الجزیره و العریبه نه فقط برنامه پخش شده توسط بی بی سی و تصویرهای شکنجه، بلکه ساعت‌ها فیلم‌هایی را پخش کردند که

تحقیق زیر سلطه و بی‌اعتنائی به موازین بین‌المللی در میان ارتش و قوای اشغالگر است.

رفتار در زندان ابوغریب نه آغاز شکنجه، بلکه ادامه آن، ادامه سیاست و تاکتیکی است که مدت‌ها پیش از آن در زندان‌ها و مناطق دیگر، در پایگاه نظامی پاگریم در افغانستان، در قندهار و در قفس‌های گوانتانامو بطور روزمره انجام شده بود.

جنگ در عراق علاوه بر این که به شکنجه‌ها ابعاد تازه‌ای داد، امکانات جدیدی برای اقدام‌های بدون مسئولیت و برای ارتکاب جنایت فراهم آورد. جنگ عراق برای امریکا میدان آزمایش نه فقط سلاح‌ها، بلکه آزمایش شیوه‌ها و تاکتیک‌های جدید اداره پیشبرد جنگ بود. استخدام گستردهٔ مزدوران و آدم‌کشان حرفه‌ای و واگذاری وظائف بازجویی زندانیان به شرکت‌های خصوصی و کارشناسان بازجویی این شرکت‌ها و «خصوصی کردن» بخش قابل ملاحظه‌ای از امور جنگ نمونه‌ای از این آزمایش جدید است.

هم اکنون از ارتش ۱۳۵ هزار نفری امریکا در عراق، ۲۵ هزار نفر آن را مزدوران حرفه‌ای جنگی و خدمات نظامی تشکیل می‌دهند که ۱۰ هزار نفر آنها مزدورانی هستند با پیشینه جنایت و آدم‌کشی در کشورهای چون زیمبابوه، رودزیا و افریقای جنوبی در دوران آپارتاید که به دلیل سابقه قبلی و تخصص در قتل، با دستمزدهای بالا (قریب ده هزار دلار در ماه) استخدام شده‌اند. حدود ۴۰ هزار نفر از این قوای ۱۳۵ هزار نفری تابعیت امریکائی ندارند و کسانی هستند (عمدتاً از کشورهای امریکای لاتین) که با وعده و وعید و امید گرفتن گرین کارت Greencard، گرفتن شغل در آینده و ... استخدام شده‌اند.

در چنین سیستم و ساختار و ساز و کاری و با واگذاری بخش مهمی از کار جنگ به شرکت‌های خصوصی و آدم‌کشان حرفه‌ای، شکنجه دادن زندانیان و اسیران (حتی بدون رهنمود مستقیم رهبری جنگ) امری غیرعادی نخواهد بود، آن‌هم در جنگی که از آغاز بر زورگوئی و منطق «قدرت برتر» مبتنی بوده است. بنابراین مسئولیت **فاجعه اخلاقی و سیاسی شکنجه زندانیان در زندان ابوغریب، همانند جنگ و پیامدهای آن تماماً بر عهدهٔ رهبران کاخ سفید است.**

امروز دیگر بر کسی پوشیده نیست که جنگ علیه عراق چگونه زمینه‌سازی شد و با چه توجیحات دروغ و بی‌پایه‌ای آغاز گردید. ضرورت جنگ پیشگیرانه امریکا علیه عراق ابتدا با این بهانه که:

۱- عراق دارای سلاح‌های کشتار جمعی، اسلحه شیمیائی و بیولوژیک است و طبق گزارش دوائر اطلاعاتی (انتلیجنت سرویس و سیا) مقدار زیادی اورانیوم نیز از نیجریه خریداری کرده است و

۲- رژیم صدام با بن لادن و سازمان القاعده ارتباط و هم‌کاری دارد، توجیه شد. گر چه در همان زمان روشن بود که توجیحات و اطلاعات نام‌برده دروغ بوده و عماداً جعل شده‌اند، اما بهر حال امروز با اسنادی که انتشار یافته تردید نیست که پیش از آغاز حمله هیچ‌گونه خبر و گزارش معتبری مبنی بر این که عراق دارای سلاح‌های شیمیائی و بیولوژیک و یا در کار تهیهٔ این سلاح‌ها است و یا اصولاً دارای تجهیزات لازم برای تولید این سلاح‌ها است، وجود نداشته و ادعاها و خبرها در این زمینه ساختگی و بی‌اساس بوده است. هم‌چنین معلوم شد که ادعای ارتباط میان بن لادن و سازمان القاعده با صدام و رژیم او و دخالت آنها در ترورهای ۱۱ سپتامبر دروغ و بی‌پایه و توجیه‌ای برای استفاده از حمایت افکار عمومی امریکا جهت اقدام به جنگ بوده است. افزون بر این تحقیقاتی که پس از جنگ انجام گرفت، نشان می‌دهد که بوش در نوامبر ۲۰۰۱، یعنی قریب دو ماه پس از ۱۱ سپتامبر و در جریان تدارک حمله به افغانستان از طریق رامسفلد از فرماندهان نظامی خواست نقشه حمله به عراق را تهیه کنند. طبق برخی اسناد، بوش حتی قبل از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در اندیشه حمله به عراق بوده است. به سخن دیگر موضوع مراجعهٔ امریکا به سازمان ملل و کشورهای دوست در ماه‌های قبل از جنگ و تمامی کشمکش‌ها و مانورها و گفتگوها در شورای امنیت سازمان ملل نه برای بررسی مشترک ضرورت یا عدم ضرورت جنگ و تصمیم در این باره، بلکه برای اعمال

فشار و جلب حمایت سازمان ملل، اروپا و دولت‌های عربی از جنگی بود که دیوانسالاری بوش در هر حال تصمیم اقدام به آن را مدت‌ها قبل گرفته بود و قطعنامه‌های شورای امنیت و گزارش هیئت سازمان ملل در عراق و مخالفت سایر کشورها نمی‌توانست مانع انجام آن شود. در عمل نیز چنین شد و امریکا سرانجام به اتفاق انگلیس، متحد همیشگی خود، به‌رغم گزارش هیئت سازمان ملل و مخالفت کشورهای دوست و شورای امنیت و با زیر پا نهادن تعهدات و پیمان‌های بین‌المللی، با بی‌اعتبار کردن سازمان ملل و بی‌اعتنائی به افکار عمومی جهان در ۲۰ مارس ۲۰۰۳ به عراق حمله کرد.

هنگامی که توجیحات و بهانه‌های جنگ بی‌اساس بودن خود را آشکار ساخت، دولت امریکا تبلیغ کرد که یکی از هدف‌های اصلی جنگ استقرار دموکراسی در عراق و سپس گسترش آن در منطقه است. بدین‌سان با وعدهٔ «آزادی مردم عراق و استقرار دموکراسی» در این کشور، بزرگ‌ترین و مدرن‌ترین ماشین نظامی تاریخ علیه عراق بکار افتاد. صدور دموکراسی امریکا با ریختن بمب‌های اورانیومی و خوشه‌ای بر سر مردم عراق آغاز شد.

در اول ماه مه ۲۰۰۳ جنگ بطور رسمی پایان یافت، اما مردم عراق بجای دست‌یابی به دموکراسی استقلال کشور خود را نیز از دست دادند و به‌زندگی در سرزمینی اشغال شده محکوم شدند. هرج و مرج، خشونت، ناامنی و نابسامانی زندگی، ویژگی کشوری شد که قرار بود در خاورمیانه نمونهٔ جامعه‌ای آزاد و دموکراتیک باشد. پس از گذشت یک سال هنوز از بازسازی کشور خبر چندانی نیست. بازسازی کشوری که با بمب‌های امریکا ویران شد، کماکان قرار است با هزینه مردم عراق انجام گیرد. در این کشور با گذشت یک سال از خاتمه جنگ، به استثنای وزارت نفت که بطور منظم و سازمان‌یافته کار می‌کند، هنوز هیچ چیز حالت عادی ندارد و به یقین تا پایان اشغال حالت عادی نخواهد یافت.

امریکا با تبلیغ آزاد کردن عراق و تصور واهی استقبال مردم از قشون «نیجات دهنده» به عراق حمله کرد. اما پیامدهای این حمله نه استقبال مردم از ارتش متجاوز، بلکه مقاومت روزافزون و خواست پایان اشغال بود. مردم عراق با وجود مخالفت با رژیم صدام و خواست رهایی از جنایت‌ها و ظلم و ستم آن، به امریکا به چشم دشمن می‌نگرند و آنرا مسئول بسیاری از فجایع از جمله محاصرهٔ اقتصادی و تحریم‌های غذایی و داروئی ۱۲ ساله می‌دانند که نتیجهٔ آن مرگ صدها هزار تن از مردم به ویژه کودکان عراقی بوده است. در سطح منطقه نیز امریکا را دشمن اعراب و حامی اصلی رژیم صهیونیستی اسرائیل و شریک جنایت‌ها و فجایع آن می‌دانند. بنابراین تصور استقبال آنها از مهاجمان امریکائی فقط می‌توانست خودفریبی و عوام‌فریبی باشد.

پس از پایان جنگ و ادامهٔ اشغال کشور، مردم با مشاهدهٔ خشونت روزمرهٔ مهاجمان و رفتارهای زننده و تفرعن‌آمیز و پر تحقیر آنها، هر روز با خشم و نفرت بیشتری نسبت به ادامهٔ اشغال واکنش نشان دادند. خواست پایان دادن به اشغال کشور بتدریج به خواستی همگانی و مقاومتی گسترده تبدیل شد. در چنین شرائطی قوای اشغالگر بنام مبارزه علیه تروریست‌ها و خرابکاران، بجای مهار تروریست‌ها، به سرکوب جنبش مقاومت پرداختند. جنبش اعتراضی مردم اما نه تنها با این سرکوب‌ها فروکش نکرد، بلکه بیش از پیش گسترش یافت. در فلوچه امریکائیان به مدت یک ماه شهر را به زیر آتشبار گلوله و بمب و موشک گرفتند و به کشتار مردم پرداختند (بنا بر گزارش سازمان ملل در جریان سرکوب یک ماهه ۹۰ در صد کشته شدگان مردم عادی بودند). با وجود این امریکا نتوانست مقاومت مردم را درهم شکند و سرانجام ناگزیر از عقب‌نشینی شد و جنبش مقاومت به مناطق دیگر سرایت کرد.

بدین سان جنگ و پیامدهای آن هر روز بیشتر امریکا را در باتلاق فرو برد. هر روز بیشتر مقاصد واقعی آنرا برای ساده‌لوح‌ترین آدم‌ها آشکار ساخت و هر روز جنایت‌ها و رسوائی‌های تازه‌ای از این سفیران «دموکراسی و حقوق بشر» را از پرده بیرون انداخت. شکنجه در زندان

مقاومت هر روز از توان بیشتری برخوردار گشته و مبارزه ابعاد ژرف تری یافته و هنوز نشانی از پایان آن نیست. آیا این حقایق برای بیداری آن بخش از مردم خاورمیانه که انتظار داشتند به کمک دخالت نظامی امریکا به آزادی دست یابند، کافی نیست؟

معنای ...

اما در کشورهای استبدادی چنین نیست. در این کشورها قانون اساسی ابزاری است برای پنهان نگاه داشتن چهره کریه استبداد. در دوران سلطنت پهلوی قانون اساسی مشروطه تنها بر روی کاغذ وجود داشت و هر کسی که به آن قانون استناد می کرد و خواستار آزادی بیان و گفتار و حقوق شهروندی خود می شد، یا روانه زندان می گشت و یا به چوبه دار آویخته می گشت. در دوران رضاشاه گروه ۵۲ نفر به رهبری ارانی به زندان افتاد، زیرا برای تحقق عدالت اجتماعی از اندیشه های مارکس هواداری می کرد و در پی تبلیغ آن اندیشه در میان روشنفکران ایران بود. در هنگام سلطنت رضاشاه دهان فرخی یزدی را دوختند، زیرا او در دفاع از آزادی و علیه دیکتاتوری شعر سروده بود. حکومت های دیکتاتور تحمل نیروهای غیر خودی را ندارند و بهمین دلیل در این کشورها نیروی اپوزیسیونی وجود ندارد.

در جمهوری اسلامی نیز وضع همین است. در این نظام جامعه به خودی و غیر خودی تقسیم شده است. خودی ها از قدرت سیاسی و اقتصادی برخوردارند و برای حفظ موقعیت خویش در پی سرکوب همه جانبه نیروهای غیر خودی هستند. نیروهای غیر خودی در درون سیستم سیاسی حاکم قرار ندارند و از حق مشارکت در زندگی سیاسی برخوردار نیستند. قانون اساسی جمهوری اسلامی از آنها چنین حقی را سلب کرده است. کسی که لائیک است، آدمی که خواهان حکومتی سکولار می باشد، کسی که در پی جامعه ای «غیراسلامی» است، در محدوده نظام جمهوری اسلامی قرار ندارد و بیرون از این حوزه ایستاده است. تحمل و مدارای غیر خودی ها از سوی حکومت متکی بر «ولایت فقیه» منوط بر وضعیتی است که این نیروها در آن بسر می برند. تا زمانی که نیروهای غیر خودی نتوانند، پراکنده اند، سازمان نیافته اند، حکومت اسلامی آنها را تحمل می کند. اما همین که تشخیص دهد این نیروها می توانند حکومت را تهدید کنند، چون گرگ گرسنه به گله می زند و قادر است در چند ساعت و چند روز هزاران زندانی سیاسی را قتل و عام کند. حکومت جمهوری اسلامی اپوزیسیونی بیرون از خود نمی پذیرد.

پس از آنجا که در جمهوری اسلامی نیروهای غیر خودی بیرون از نظام قرار دارند، آنها نیروی اپوزیسیون حاکمیت را تشکیل نمی دهند، زیرا قانون اساسی جمهوری اسلامی استعداد دستیابی به حکومت را از آنها سلب کرده است. حتی نیروهایی که تا دیروز خودی بودند و کوشیدند در محدوده قانون اساسی همین جمهوری منحوس تغییراتی در ساختار نظام و حکومت بوجود آورند، دریافتند که این امر شدنی نیست. این بی دلیل نیست که آقای علی افشاری عضو شورای مرکزی دفتر تحکیم وحدت تصریح کرد: «مردم از عدم صداقت و عدم جسارت در اصلاح طلبان حکومتی رنج برده اند». او با طرح این مطلب که «تجربه دوم خرداد و فعالیت های هفت سال گذشته به خوبی نشان داده است که اصلاح از درون با بن بست مواجه شده است» گفت «با انسدادی مواجه هستیم که اجازه اصلاح و تحولات مد نظر مردم که مفید به حال کشور است را نمی دهد، لذا حرکت به سوی دموکراسی و به سوی پیشرفت ناگزیر از بیرون حاکمیت قابل اجرا است و از همین منظر عبارت اپوزیسیون قانونی بی معناست».

باین ترتیب معنای اپوزیسیون روشن می شود. کسانی که در جهت بدست آوردن حقوق شهروندی خویش مبارزه می کنند، اپوزیسیون حکومتی نیستند که بر اساس قانون اساسی جمهوری اسلامی در ایران حاکم است. ما دشمنان این نظام و خواهان نابودی آن حکومت هستیم.

ابوغریب جزئی از این جنایت ها است و نه امری تصادفی و جدا از کل جنگ. این فاجعه حلقه ای از یک زنجیره و بخشی از سیاستی است که با اعلام «جنگ علیه تروریسم» و جنگ علیه عراق آغاز گردید. اوضاع عراق کماکان نابسامان و سرنوشت آن هنوز نامعلوم است. قرار است در ۳۰ ژوئن امور عراق به یک «حکومت موقت» واگذار شود. ولی بدون تردید تا زمانی که ارتش اشغالگر در خاک این کشور است، از آرامش خبری نخواهد بود و حکومت موقتی که ظاهراً امور را در دست می گیرد، در شرایط ادامه اشغال و حضور این ارتش قادر به سامان دادن اوضاع نخواهد بود.

تجربه عراق، اوضاع پس از جنگ، جنایت های اشغالگران و مقاومت مردم، یک بار دیگر نشان داد که:

۱- هیچ ملتی به ننگ و حقارت اشغال کشور خود توسط نیروهای بیگانه تن نمی دهد و مداخله کشورهای سلطه گر در امور داخلی خویش را نمی پذیرد. قدرت های سلطه گر البته همیشه می توانند به اتکاء برتری های نظامی، مالی و تکنولوژیک، نابرابری های عظیم با هر بهانه و توجیهی به کشورهای کوچک تجاوز کنند و آنها را به اشغال در آورند. اما ماندن در آنجا و ادامه اشغال به سادگی حمله نیست. می توان کشوری را اشغال کرد، ولی نمی توان برای مدتی طولانی آنرا در اشغال داشت. مشکل اصلی نه رفتن و گرفتن یک کشور، بلکه پیامدهای ادامه اشغال است. با تالاق عراق مصداق بارز این حقیقت است.

۲- تحول دمکراتیک در یک کشور، براندازی رژیم های استبدادی، استقرار دمکراسی و حفظ آن کار و حق مردم آن کشور است و توسط خود مردم و از طریق مشارکت فعال آنها تحقق می یابد و نه مداخله نظامی کشورهای سلطه جو. درس عراق بار دیگر آشکار ساخت که دخالت امریکا و تجاوزات نظامی آن نه فقط به آزادی و استقرار دمکراسی منتهی نمی شود، بلکه استقلال کشور را نیز از بین می برد. نه تنها تجربه عراق، بلکه تمام تاریخ پنجاه ساله گذشته نشان می دهد صادرات امریکا به جهان سوم نه دمکراسی، بلکه جنگ و کودتا و خشونت و استقرار رژیم های فاسد و دیکتاتوری بوده است. در تمامی این پنجاه سال، تجاوزها و مداخلات همواره بنام دفاع «از آزادی»، «تمدن» و «جهان آزاد» انجام گرفته است. در ماه های قبل از حمله به عراق، علاوه بر این تبلیغات همیشگی، ناگهان سخن از تغییر سیاست های پیشین و استراتژی جدید، سخن از برنامه های جدید و پروژه «دمکراتیزه کردن خاورمیانه» به میان آمد. با وجود همه تجربه های پنجاه ساله که نه تصادفی، بل در هماهنگی و ارتباط با ماهیت و منافع امپریالیستی این ابرقدرت انجام گرفته و محصول و نتیجه منطقی این ماهیت و منافع بوده است، باز هم عده ای به این تغییر سیاست و نظریه پردازی های سطحی توجیه گران آن چشم دوخته اند، به وعده صدور دمکراسی به عراق (به منزه اولین مورد و نمونه برای خاورمیانه) و به نتایج تجاوزات مشابه به سایر کشورها امید بسته اند و به انتظار نشسته اند. جنگ و حوادث یک ساله پس از آن، از جمله جریان شکنجه زندانیان، پاسخ انکارناپذیر این امید و انتظار را داد. با برآمدن رسوائی شکنجه و ابعاد و ریشه ها و هدف های آن می توان امیدوار بود، به استثنای کسانی که آگاهانه و بخاطر منافع معینی حاضرند به هر حقارت و وابستگی تن دهند، ساده لوحانی که با پندارهای باطل در انتظار صدور دمکراسی توسط تجاوزگران امریکائی بودند، بخود آیند و بجای این انتظار به مردم خود تکیه کنند و به جنبش مقاومت برای آزادی و دمکراسی به پیوندند.

همان طور که دیدیم، جنگ امریکا علیه عراق با دلایل ساختگی و بهانه های دروغ توجیه شد، با زیرپا گذاردن حقوق بین المللی و نمایش اقتدار ابرقدرتی بلامنازع و بی اعتناء به مخالفت کشورهای جهان و میلیون ها انسان تدارک دیده شد، با پرواز جنگنده های مدرن و موشک های گروز و ریختن بمب بر سر مردم عراق آغاز گردید و به اشغال این کشور انجامید. اما با وجود تحقیرهای روزمره و جنایت هایی از نوع شکنجه در زندان ابوگریب و تجاوز جنسی به زنان عراق، جنبش

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Leftsocialists

Eighteenth year NO. 88

June 2004

کارل کائوتسکی Karl Kautzky

مقاله دریافتی

مهین جزئی

انقلاب پرولتاری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صالحی

بخش یک

تغییر برنامه قدیمی

۵- بارآوری نیروی کار

دومین نقطه پایانی برنامه ارفورت باین نکته اشاره دارد که «رشد غول‌آسای بارآوری نیروی کار» که بطور عمده زائیده کارگاه‌های بزرگ مدرن است، و هم‌چنین «تمامی سود این دگرگونی» در «انحصار سرمایه‌داران و مالکین بزرگ ارضی قرار دارد».

اشاره کردیم که این اندیشه تا چه اندازه برای اثبات سوسیالیسم از اهمیت برخوردار است، و هم‌چنین باین نکته که این امر در برنامه گورلیتس بطور کامل از قلم انداخته شده است. آیا این امر باین نکته مربوط می‌شود که این نظریه بر این مبنی است که «تمامی» سودهای غول‌آسای رشد بارآوری نیروی کار انسانی «نصیب «سرمایه‌داران و مالکین بزرگ ارضی می‌شود»؟

هنگامی که طرح برنامه ارفورت را می‌ریختم، در پی فرمولبندی جملات منقوشی هم‌چون نمونه مانیفست کمونیست، یا نشانی با شکوه بین‌المللی، و یا درباره «تمایل تاریخی انباشت سرمایه» در کتاب «سرمایه» بودم.

تنها طرحی آن گونه می‌توانست خلاصه‌ای کوتاه و مختصر باشد که باید تأثیری عمیق برجای می‌گذاشت. روشن است که چنین طرحی نمی‌تواند تمامی واقعیت را که بسیار متنوع و سرشار از گرایش‌های متضاد است، بازتاب دهد. حتی تئوری‌ها نیز از یک چنین توانایی برخوردار نیستند. تئوری‌ها بر انتزاعات تکیه دارند و نکات اساسی را برجسته می‌سازند و به نکات غیراساسی اهمیت نمی‌دهند. امروز بدون تخمین نظری نکات اساسی و فرعی، می‌توان دریافت که بسیاری از تئوری‌ها اشتباه هستند، زیرا بسیاری از هنجارهای کوچک و اختلال‌ها را مورد توجه قرار نداده‌اند و یا آنکه برای ارائه یک تئوری نباید در آغاز مورد توجه قرار داد تا دیرتر بتوان به بررسی آنها پرداخت.

تمامی ایرادهائی که به تئوری مارکس گرفته می‌شود، از همین گونه‌اند. غالباً ظواهری را در برابر تئوری مارکس قرار می‌دهند که شاید خود مارکس می‌توانست آنها را بهتر از منتقدان خویش توضیح دهد، اما او خود را آگاهانه از طرح آن ظواهر رها ساخت، زیرا نزد او نکاتی اساسی نبودند.

بیشتر منتقدین برنامه ارفورت نیز این گونه رفتار می‌کنند. این درست است که تمامی دستاوردهای نیروی مولد رشدیابنده در انحصار اربابان وسائل تولید کلان است. اما کمی از آن نیز به دیگر اعضای جامعه تعلق می‌گیرد. اما این جنبش شمولیت ندارد و سرشار از تضادها است.

رشد بارآوری کار سبب کاسته شدن ارزش فرآورده‌ها می‌شود. هرگاه فرآورده‌های طبیعی کارگران ثابت بماند، در نتیجه از مجموعه ارزش آنها که کارگر باید به‌پردازد، کاسته می‌شود. ادامه در صفحه ۱۱

«نگرشی بر اوضاع ایران و آینده آن»

متن کامل سخنرانی در شهر برمن (آلمان)، ۱۰ آوریل ۲۰۰۴

با سلام خدمت حضار محترم و با تشکر از جنبش ایرانیان دموکرات در برمن که این میزگرد را برگزار می‌کند، قبل از ورود در بحث، لازم است خاطر نشان کنم، حضور من در این جلسه به‌مثابه نماینده و یا سخنگو نمی‌باشد، بلکه به عنوان یکی از جمهوریخواهان پاریس و به صفت فردی با شما صحبت می‌کنم، با این مشخصه که از امضا کنندگان بیانیه «جمهوری اسلامی، جمهوری لائیک و جایگاه ما» منتشره در سال ۲۰۰۱ هستم که به طیف سوم یا صدای سوم معروف شده و در حقیقت با دو طیف دیگر مرزبندی دارد. به عبارت دیگر این طیف طرفدار جمهوری دمکراتیک و جدائی دین از حکومت بدون مشارکت و پیوند با سلطنت و جمهوری اسلامی در کلیت آن می‌باشد.

* * *

«آیندگان از خود خواهند پرسید: چه شد پس از آنکه روشنائی صبح یک بار بردمیده بود، ما بار دیگر مجبور شدیم در ظلمات روزگار بگذرانیم.» (سباستیان کاستلیو در «هنر شک ورزیدن» - ۱۵۶۲م)

ادامه در صفحه ۳

بدرود، اخلاق صهیونیستی

آلبرت شنایدر Albert Sznajder ، برگردان به فارسی از جعفر فسروی

چرا بنی موریس Benny Morris که روزگاری به چپ‌های اسرائیل خط می‌داد، امروز از راندن فلسطینی‌ها هودازی می‌کند

«من به عدالت باور دارم، اما پیش از آنکه از عدالت دفاع کنم، از مادر خود دفاع خواهم کرد» آلبر کامو ۱۹۵۷

به‌تازگی مصاحبه‌ای بخش بزرگی از جامعه اسرائیل را تکان داد. بنی موریس که از سران تاریخ‌پژوهان نوین اسرائیل است، درست در روزنامه لیبرال «هارتس» آرامش خوانندگان را بهم ریخت. هیچ کسی چون موریس درباره راندن فلسطینیان طی جنگ استقلال‌طلبانه ۱۹۴۸ نوشته است؛ اما حالا او به توجیه آن پرداخته است. در این رابطه او از آلبر کامو نقل قول آورده است که در رابطه با ترور علیه فرانسویان در الجزایر گویا گفته است که مادر او برایش مهم‌تر است تا عدالت جهانشمول.

موریس اینک بدون برو و برگرد مدعی است که بدون راندن [فلسطینیان] کشور اسرائیل نمی‌توانست بوجود آید. بسیاری از خوانندگان آثار موریس از موضع کنونی او یکه خورده‌اند، زیرا تاریخ‌پژوهانی چون موریس نباید پایمال شدن حق در گذشته را مورد بررسی قرار دهند و بلکه باید با انتقاد از داستانرئی تاریخ Geschichtsnarrativ ملی‌خویش به نتایج جهانشمولی دست یابند. اما موریس درست عکس آن را انجام داد. ادامه در صفحه ۱

حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse
Konto: 120 166 5033
BLZ: 500 502 01

«طرحی نو» تریبونی آزاد است برای بخش اندیشه کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران نیستند. بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در امریکا. آبونمان همراه با مخارج پست: ششماهه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو